

– الشیء: در آن چیز تکلف نمود. ۱۳. – الشهر: ماه را از روزی غیر از اول آن آغاز کرد، مثلاً از روز دوم ماه سرکار آمد.

إِغْتَرَفَ إِغْتِرَافاً ۱. بالشیء: بدان اعتراف و اقرار کرد. ۲. – الشیء: آن را شناخت، به رسمیت شناخت. ۳. – الیه: از حال و نام و مقام خود دیگری را آگاه کرد، خود را شناساند، خود را معرفی کرد. ۴. – الضالّة: آن چیز گمشده را چنان به دقت توصیف و معرفی کرد که او را صاحب آن بدانند. ۵. ه: از او خبر پرسید. ۶. به: به او را بدان راهنمایی کرد، چیزی یا جایی را به او نشان داد. ۷. – للأمر: در آن کار شکیبایی کرد. ۸. خوار شد و گردن نهاد.

إِغْتَرَقَ إِغْتِرَاقاً ۱. العظم: استخوان را به دندان کشید، گوشت آن را به دندان برکند. ۲. – القوم: آنان به عراق سفر کردند یا آنجا خانه گزیدند و ساکن شدند. ۳. – الشجر: آن درخت در زمین (عرق): ریشه دوانید. **إِغْتَرَكَ إِغْتِرَاكاً** ۱. القوم: آنان به معرکه و جنگ پرداختند. ۲. – القوم: جماعت ازدحام کردند. ۳. – ت الابل فی الورد: شتران در آبشخور انبوه شدند و ازدحام کردند. ه: تعازک.

إِغْتَرَمَ إِغْتِرَاماً ۱. الولد ثدی أمه: کودک پستان مادرش را مکید. ۲. – الشیء: آن چیز سخت و نیرومند شد. ۳. – الفرش: اسب خودسرانه و باگامهای فراخ رفت و پیچید. ۴. – الفتنة: آشوب شدت یافت. **إِغْتَرَى إِغْتِرَاءً** (ع ر و) ۱. ه الأمر: آن امر بر او عارض شد، پیش آمد. ۲. ه: برای طلب احسان نزد او رفت، از او طلب نیکی و بخشش کرد.

الإغترَاء (ع ز و، ع ز ی): ۱. مصد إغتری و ۲. ادعا، مدعی نسبت با کسی شدن، نام و نسب خود را نزد حریف خواندن. ۳. شعار دادن در جنگ.

الإغترال: ۱. مصد و ۲. [فلسفه] فلسفة الإغترال: فلسفة معتزله، مذهب فرقه‌ای اسلامی معروف بدین نام و معتقد به عدل و توحید، مذهب اعتزال. ۳. کناره‌گیری و گوشه‌گرفتن و انصراف از حق خود.

و سنگها هستند (قرآن، بقره، ۲۴)، آوردن جمله معترضه در کلام. ۵. [یدیع]: آوردن حشوی در کلام که مراد از آن بیان نکته‌ای غیر از رفع ابهام باشد. «ذلیک الکتاب، لایزب فیہ، هدی لملتقین»: آن است کتاب معلوم، که شکی در آن نیست، هدایتی است برای پرهیزگاران (قرآن، بقره، ۲).

الإغتراف: ۱. مصد و ۲. از آئینهای کلیسا که عبارت است از اقرار به گناه در نزد کشیش که آن اقرار و توبه را می‌شنود. «کرسى»: اناکک اعتراف یا اقرارگاه در کلیساها. ۳. [قانون]: اقرار به جرم یا جنایت از طرف متهم. ۴. شناسایی رسمی حکومت یا دولتی که تازه بر سر کار آمده به وسیله دیگر دولت‌ها، شناسایی دیپلماتیک، به رسمیت شناختن.

إِغْتَرَسَ إِغْتِرَاساً القوم عنه: مردم از دور سر او پراکنده شدند، پیرامونش را تهی گذاشتند.

إِغْتَرَشَ إِغْتِرَاشاً: ۱. جادر زد. ۲. (عریش): سایبان یا کپری ساخت. ۳. ه: ت الکرمة العریش أو علیه: تاک از چفته بالا رفت، خود را به آن آویخت. ۴. – الدابة: بر ستور سوار شد.

إِغْتَرَصَ إِغْتِرَاصاً ۱. البرق: جریان برق نوسان یافت. ۲. جهید، پرید. ۳. با نشاط و شادمانی به جست و خیز درآمد. ۴. – العجلد: پوست یا عضله‌ای برجست، پرید، متشنج شد.

إِغْتَرَضَ إِغْتِرَاضاً ۱. علیه: به او ایراد گرفت، اعتراض کرد. ۲. – الشیء: آن را عرضه کرد، پیش آورد. ۳. – دون الشیء: در میان آن چیز حایل و مانع شد. ۴. عرض و آبروی او را برد، دشنام ناموس به او داد. ۵. ه: له بهسم: با تیر به سوی او رفت، حمله کرد و او را زد و کشت. ۶. ه: له: او را از کاری بازداشت، جلوگیری کرد. ۷. – الشیء: آن چیز از (عرض): پهن‌اقرار گرفت، مانند قرار گرفتن قطعه چوبی در پهنای جوی. ۸. – الشیء: آن را برعهده گرفت. ۹. – القائد الجند: فرمانده از لشکر سان دید. ۱۰. ه: الشیء: آن چیز آشکار شد. ۱۱. – العجل: بر شتر بد لگام و سرکش سوار شد. ۱۲.

- اِغْتَرَّ اِغْتِرَارًا** (ع ز ز): ۱. عزیز و ارجمند شد. ۲. به به: به جهت او یا به سبب چیزی خود را عزیز شمرد. ۳. به علیه. به او بزرگی نمود، بر او پیروز شد و (عزت) چیرگی یافت.
- اِغْتَرَّلَ اِغْتِرَالًا الشَّيْءَ** أو عنه: از آن چیز دست کشید، کناره گیری کرد. «الخدمة»: از آن شغل استعفا داد، خود را بازنشسته کرد.
- اِغْتَرَمَ اِغْتِرَامًا** ۱. الأمر أو عليه: به انجام آن کار تصمیم گرفت، عزم کرد. ۲. الطريق: به آن راه رفت و از آن منحرف نشد. ۳. الفرس فی ركضه: اسب با توسنی و سرکشی گذشت. ۴. للأمر: در آن کار شکیبایی و تحمل ورزید.
- اِغْتَرَى اِغْتِرَاءً** (ع ز و، ع ز ی) له أو به: به راست یا دروغ خود را به او نسبت داد، خود را به او باز بست.
- الإغْتِسَافُ**: ۱. مص و ۲. کیهان شناسی: پریشانی و بی نظمی در حرکت ماه که به واسطه افزونتر بودن جاذبه خورشید از جاذبه زمین، پدید می آید.
- اِغْتَسَرَ اِغْتِسَارًا** ۱. ه: او را زیر فشار قرار داد. ۲. من ماله: به زور و قهر از مال او چیزی گرفت، باجگیری کرد. ۳. الکلام: نسنجیده سخن گفت، از دهانش پرید. ۴. الذابئة: بر چارپای رام نشده سوار شد.
- اِغْتَسَّ اِغْتِسَاسًا** (ع س س): ۱. شب هنگام پاسبانی کرد، شبگردی کرد تا افراد مشکوک را باز شناسد. ۲. الشیء: آن را در شب طلب کرد یا آهنگ آن نمود. ۳. البلد: شهر را درنوردید و از وضع آن آگاه شد. ۴. الأثر: نشانه را دنبال کرد. «هو یعتس الأثر»: او در پی آثار قدیم می گردد و در آنها به جست و جو می پردازد.
- اِغْتَسَفَ اِغْتِسَافًا** ۱. فلاتاً: بر فلاتی ستم کرد. ۲. الطريق: از راه راست منحرف شد، بیراهه رفت. ۳. ه: او را به کاری واداشت یا از او خدمت خواست. ۴. الأمر: بدون مطالعه و تدبیر دست بدان کار زد.
- اِغْتَسَمَ اِغْتِسَامًا**: ۱. کسب کرد، به دست آورد. ۲. الحداء: کفش کهنه خرید و به پا کرد. ۳. ه: آنچه را او می خواست به وی داد، عطا کرد.
- اِغْتَسَبَ اِغْتِسَابًا** ت الماشیة: ستور (عُشْب) گیاه را چرید، فربه شد.
- اِغْتَشَّرَ اِغْتِشَارًا القومَ**: آنان به هم در آمیختند و معاشرت و هم صحبتی کردند.
- اِغْتَشَّ اِغْتِشَاءً** (ع ش ش): ۱. الطائر: پرنده لانه ساخت. ۲. الجسم: تن را ناتوان و ضعیف کرد.
- اِغْتَشَّى اِغْتِشَاءً** (ع ش و): ۱. در هنگام عشاء، آغاز تاریکی شب سفر کرد. ۲. الناز أو بها: آتش را از دور دید و آهنگ رفتن بدان سوی کرد.
- الإِغْتِصَابُ**: ۱. مص و ۲. دست کشیدن کارگران از کار به عنوان اعتراض دسنة جمعی و مطالبه حقی، اعتصاب.
- اِغْتِصَمَ**: ۱. مص و ۲. [تصوف]: توسل و چنگ در زدن به ریسمان الهی و خود را به تجلیات ربانی پوشاندن پس از فنای کامل در او.
- اِغْتِصَبَ اِغْتِصَابًا** ۱. القوم: آنان گروهی تشکیل دادند. ۲. دستار بر سر بست. ۳. الملك بالتاج: پادشاه تاج بر سر نهاد، تاجگذاری کرد. ۴. بالشیء: به آن راضی و خشنود گردید.
- اِغْتِصَرَ اِغْتِصَارًا** ۱. الشیء: آن را فشرده، آب و عصاره اش را گرفت. ۲. العصیر: آب میوه گرفت. ۳. الماء: آب را اندک اندک نوشید تا آنچه در گلویش مانده بود فرو بزد. ۴. الشیء: مقداری از آن چیز را به دست آورد. ۵. منه مالاً: مالی را از دست او در آورد. ۶. به: به او پناه برد. ۷. علیه: در حق او بخل ورزید.
- اِغْتِصَفَ اِغْتِصَافًا عیالَه**: برای عیال و خانواده خود کسب کرد.
- اِغْتِصَمَ اِغْتِصَامًا** ۱. به أو بالشیء: به او یا آن چیز چنگ درزد و متمسک شد تا خود را نگاه دارد، به او پناه برد. ۲. به أو بالشیء: به او یا به آن چسبید، ملازم او شد، از او جدا نشد. ۳. بالله: به خدا پناه جست تا او را از گناه نگاه دارد. ۴. من الشر و المکرهه: از شر و ناپسندی خودداری ورزید و دوری

مال را نیکو کرد و اصلاح نمود. ۳ - الفرس: اسب را شتاباند و رهاند.

اِغْتِقَاد: ۱ - مصد و ۲ - اطمینان به چیزی که آدمی بدان دل می‌نهد، باور داشتن. ۳ - [منطق]: تصدیق قاطع و جازم به حقیقت یا عدم حقیقت چیزی.

اِغْتِقَالَ: ۱ - مصد و ۲ - [قانون]: بازداشت و توقیف متهم. «مُعَسْكَرَاتِ اِغْتِقَالَ»: بازداشتگاههای زندانیان سیاسی یا اردوگاههای اسیران جنگی. ۳ - بسته شدن زبان از گفتن. ۴ - [پزشکی]: گرفتگی ماهیچه.

اِغْتَقَبَ اِغْتِقَاباً: ۱ - القوم علیه: جماعت در مقابل او به یکدیگر کمک کردند. ۲ - من الأمر ندامة: در پایان آن کار احساس پشیمانی کرد. ۳ - ه: او را بازداشت و زندانی کرد. ۴ - البائع البضاعة: فروشنده کالا را نگاه داشت تا بهایش را از مشتری بگیرد. ۵ - ه: به جای او نشست، پشت سر او آمد. ۶ - ه بما فعله: او را در برابر کارش پاداش داد. ۷ - القوم الشيء: مردم آن را دست به دست گرداندند.

اِغْتَقَدَ اِغْتِقَاداً: ۱ - الأمر: موضوع را تصدیق کرد، باور و اعتقاد داشت. ۲ - الأمر: قلباً بدان امر ایمان آورد. ۳ - الأمر: بدان امر گروید. ۴ - بین الرجلین: میان آن دو عهد دوستی و عقد برادری استوار شد. ۵ - ه: الشيء: آن را بست، گره زد. ۶ - الشيء: آن چیز سخت و محکم شد. ۷ - المال: مال را گرد آورد. ۸ - ه: اللوء لوء: از مرورید (عقد) گردن بند ساخت.

اِغْتَقَرَ اِغْتِقَاراً ظهر الذابية: پشت ستور از زین یا پالان زخم شد.

اِغْتَقَى اِغْتِقاقاً (ع ق ق) ۱ - السحاب: ابر شکافته و پاره پاره شد. ۲ - المعتذِر: پوزش خواه در معذرت خواهی مبالغه کرد. ۳ - السيف: شمشیر برکشید.

اِغْتَقَلَ اِغْتِقَالَ: ۱ - ه: او را بازداشت کرد تا محاکمه شود. ۲ - ه: عن حاجته: از برآوردن نیاز او خودداری کرد. ۳ - ه: الدواء بطنه: دارو شکم او را قبض کرد، بست. ۴ - ه: بطنه: شکم او از قضای حاجت بند آمد. ۵ - ه: لسانه: زبانش از گفتار بند آمد. ۶ - ه: ه: پایش را به

جست. ۵ - طلب پاکدامنی کرد و خود را از گناه بازداشت.

اِغْتَصَى اِغْتِصَاءً (ع ص و) ۱ - الشيء: آن را عصای خود ساخت. ۲ - الشجرة: از درخت چوبدستی برید. ۳ - ه: علی العصا: به عصا تکیه کرد. ۴ - ه: بالسيف: با شمشیر چنان زد که با عصا زنند. ۵ - (ع ص ی) - ت الحبة: دانه سخت و سفت شد.

اِغْتَصَدَ اِغْتِصَاداً: ۱ - ه: او را نگهداری کرد، از او پرستاری کرد، مانند تعصده است. ۲ - ه: به: از او یاری گرفت و نیرو یافت.

اِغْتَطَبَ اِغْتِطَاباً: ۱ - نابود شد. ۲ - النار: آتش را با (عطبة) لته یا کهنه‌ای برداشت.

اِغْتَطَفَ اِغْتِطافاً: ۱ - الشيء: او به: آن چیز را پوشید یا به وسیله آن پوششی برای خود ساخت (بدون حرف جر نیز متعدی است). ۲ - ه: السيف: شمشیر بست.

اِغْتَفَدَ اِغْتِفَاداً: در را به روی خود بست و از کسی چیزی نخواست تا از گرسنگی بمیرد، و این نوعی خودکشی است که بیشتر در قحط سالها معمول بوده است.

اِغْتَفَرَ اِغْتِفَاراً: ۱ - الشيء: آن چیز خاک آلود شد. ۲ - ه: الشيء: آن را در خاک مالید و خاک آلود کرد. ۳ - ه: فلان: فلانی نیرومند و توانا شد. ۴ - ه: او را بر زمین زد، در گشتی او را به خاک برد. ۵ - ه: به او حمله کرد. ۶ - ه: الأسد: شیر او را درید.

اِغْتَفَسَ اِغْتِفاساً القوم: آنان با هم گشتی گرفتند.

اِغْتَفَى اِغْتِفافاً (ع ف ف) ۱ - عن الخبيث: از پلیدی و ناپاکی خودداری کرد. ۲ - ه: الجملة العشب اليابس: شتر گیاه خشک را از خاک به لب برگرفت و آن را پاک کرد.

اِغْتَفَى اِغْتِفَاءً (ع ف و) ۱ - ه: برای برخورداری از احسان او نزد وی رفت. ۲ - ه: الجملة العشب اليابس: شتر گیاه خشک را با دهانش برگرفت و خاک آن را پاک کرد.

اِغْتَقَى اِغْتِقاقاً: ۱ - العبد: بنده را آزاد کرد. ۲ - ه: المال:

- پای او بیچاند و او را زمین زد، به او پالنگی زد. ۷ -
- الجمل: زانوی شتر را خم کرد و با (عقال) بند بست. ۸ -
- الرجل: پا را دو تا کرد و روی ران نهاد. ۹ - الشاة: پای میش را میان دو پای خود گرفت و حیوان را دوشید. ۱۰ - من دیمه: خونبهای او را گرفت. ۱۱ -
- الرمح: نیزه را میان پای خود و رکاب گرفت. ۱۲ -
- السرخ: پای خود را بر آورد و روی قریوس زین نهاد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱۰. اِلیه: نزد او رفت و آمد کرد. ۲ -
- فی الامر: در آن کار داخل شد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا (ع ق و): ۱. از کناره چاه آب برداشت چون دستش به ته آن نمی رسید. ۲ - الکلام: سخن را تمام و کامل آورد. ۳ - الشیء: آن را وارونه کرد و گذاشت. ۴ (ع ق ی) - الرجل: چاه را کند و از کناره آن به آب رسید، مانند اِغْتَمَّ از ناقص واوی است. ۵ -
- فلان: فلانی به شاخه های گوناگون سخن پرداخت، از این شاخ به آن شاخ سخن پرید. ۶ حبس شد.
- اِغْتِمَاكُف: ۱. مصد و ۲. درنگ در مسجد و معبد برای عبادت مستمر، گوشه نشینی. ۳. خود را از هر چیزی باز داشتن، نوعی ریاضت برای تربیت نفس و تزکیه.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. الغباز: گرد و خاک برخاست. ۲ -
- المکان: آن جا پر از گرد و غبار شد. ۳ - الغباز: گرد برانگیخت.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا ه: همراه و ملازم آن شد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. اللیل: شب سخت تاریک شد. ۲ -
- المطر: باران تند بارید. ۳ - الجنود فی الحرب: لشکرها در جنگ با هم در آمیختند. ۴ - ت الریح: باد گرد و خاک برانگیخت. ۵. پس از گریز حمله کرد. ۶ -
- الشیء: آن چیز انبوه و فراوان شد. ۷ - الشیاب: جوانی طول کشید، دیر پایید. ۸ - علی الشیء: بر آن چیز حمله کرد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. الشیء: واژگون شد، سرازیر گردید. ۲. (عکس) ساخت و آن شیر یا ماستی است که چاشنی غذا کنند.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. فی مکان: گوشه ای خلوت گزید
- و آنجا را ترک نکرد. ۲ - علی الشیء: بدان چیز روی آورد و از آن بازنگشت.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. خود را بازداشت و گوشه نشین شد. ۲ - الثوران: آن دو گاو با هم شاخ به شاخ شدند و به هم شاخ زدند. ۳ - الامر: آن کار پیچیده و مبهم و بهم آمیخته شد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا الشیء: آن چیز انبوه و متراکم شد.
- اِغْتِمَال: ۱. مصد اِغْتَمَّ و ۲. بیماری، بیمار شدن.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا فلان: فلانی به غیریدر خود انتساب جست. ۲ - الزند: آتش زنه آتش نداد، فندک روشن نشد. ۳ - الزند: از چوبی که نمی دانست آتش بر خواهد آورد آتش زنه ساخت، بدون برگزیدن و دقت چیزی را برگرفت. ۴. بدون گزینش زنی گرفت.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا القوم: آنان با هم کارزار کردند و گشتی گرفتند. ۲ - ت الوحوش: حیوانات به هم پریدند و گلاویز شدند. ۳ - ت الامواج: موجها به هم برآمدند. ۴ - الهم فی صدره: غم و اندوه در سینه اش انباشته و مالمال شد. ۵ - ت الارض: گیاه آن زمین بلند شد. ۶ - الرمل: شن انباشته و توده شد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا ت الدابة: ستور علف خورد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا ه أو به: به او تعلق خاطر یافت، عاشق او شد، به او دل بست.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا (ع ل ل): ۱. بیمار و علیل و بستری شد. ۲. بهانه و علت آورد. ۳ - ت الكلمة: کلمه دارای حرف عله (وای) شد. ۴. دیگر بار یا پیاپی شراب نوشید. ۵. عذر خواست. ۶ - بالامر: بدان کار مشغول شد. ۷ -
- ت الریح: باد ملایم وزید. ۸ - ه أو علیه: او را به گناه متهم کرد. ۹ - ه عن الامر: او را از آن کار بازداشت.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱. الشیء: آن را دانست. ۲ - الماء: آب روان شد. ۳ - البرق: آذرخش بالای کوه درخشید.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا الامر: آن موضوع آشکار شد. علنی شد، مانند علن است.

البقرّ: دندانه‌های گاو کامل شد.
اِغْتَنَزَ اِغْتِنَاً علی غریمه: با بدهکار تندی و بدرفتاری کرد، او را اذیت کرد.
اِغْتَنَزَ اِغْتِنَاً عنه: از آن به یک سو شد و کناره گرفت.
اِغْتَنَشَ اِغْتِنَاً ۱ ه: در جنگ با او دست به گردن شد. گلاویز شد. ۲ ه: به او ستم کرد.
اِغْتَنَفَ اِغْتِنَاً ۱ ه: الأمر: آن کار را به جبر و عنف گرفت. ۲ ه: المجلس: از آن مجلس به جایی دیگر رفت. ۳ ه: الشيء: آن را ناپسند داشت. ۴ ه: الأمر: به کاری که نمی‌دانست روی آورد.
اِغْتَنَى اِغْتِنَاءً (ع ن ی) ۱ ه: بالأمر: بدان کار توجه کرد و اهتمام گماشت، به کسی عنایت کرد. ۲ ه: (ع ن و) - الأمر: آن کار بر او فرود آمد، گرفتار آن کار شد.
اِغْتَهَدَ اِغْتِهَاداً ه: از او دلجویی و با او تجدید عهد کرد، مانند تَعَهَّدَ است.
الأغْتَوِيَّةُ: آنچه مایه سرزنش و عتاب باشد. ج: أعتاب.
اِغْتَوَزَ اِغْتَوَاراً (ع و ر) القوم الشيء: آنان آن چیز را دست به دست گرداندند، به نوبت گرفتند.
اِغْتَوَى اِغْتِوَاءً (ع و ی) ۱ ه: الكلب: سگ بانگ کرد، عوعو کرد. ۲ ه: الشيء: آن را خم کرد، پیچ داد.
اِغْتَوَلَ اِغْتِوَالاً (ع و ل): با صدای بلند گریست، زاری و شیون کرد.
اِغْتَوَنَ اِغْتِوَاناً: یاری و همکاری کرد، مانند تَعَاوَنَ است.
الإغْتِيَاْفُ: ۱ ه: مصد اعترف (ع ی ف) و ۲ ه: حالت بیماری‌ای که از آن ناگواری و اکراه از خوراک به وجود می‌آید.
الأغْتَانُ ج: عَثَنُ.
أغْتَرَّ اِغْتَاراً ۱ ه: او را لغزانند، به سر درآورد، باعث سقوط و افتادن او شد. ۲ ه: او را خوار کرد. ۳ ه: ه علی السرّ أو غیره: او را از آن راز آگاه ساخت. ۴ ه: به عند السلطان: از او نزد شاه بدگویی کرد. ۵ ه: ه علی اصحابه: او را به یاران خویش رهنمون شد. ۶ ه: ه اللّه: خدا او را هلاک کند.

اِغْتَلَى اِغْتِلَاءً (ع ل و) ۱ ه: الشيء: آن چیز بلند شد، بالایی گرفت. «اعتلى النهار»: روز بلند برآمد. ۲ ه: - الشيء: بر آن چیز برآمد و بر آن چیره شد. ۳ ه: ه: او را مغلوب ساخت، بر او پیروز شد.
أَعْتَمَ اِغْتِماً ۱ ه: الیل: پاره نخست از سه پاره شب گذشت. ۲ ه: در وقت تاریکی شب درآمد. ۳ ه: در تاریکی شب کار کرد. ۴ ه: ت الیل: شتر را شبانگاه دوشیدند.
 ۵ ه: - الشيء: آن را به تأخیر انداخت. ۶ ه: - الشيء: آن چیز به تأخیر افتاد، دیر کرد. ۷ ه: عن الأمر: پس از شروع آن کار از آن دست کشید. ۸ ه: در تاریکی شب راه رفت.
الإغْتِمَادُ: ۱ ه: مصد و ۲ ه: پذیرش سفیر، تصویب و تصدیق سمت و شخصیت سفیری که به سفارتی اعزام می‌شود پیش از حرکت او به صوب مأموریت. «اوراق الاعتماد»: استوارنامه سفیر. ۳ ه: قیمت کالایی که برای مؤسسه یا بازرگانی می‌فرستند، تعرفه. ۴ ه: فتح الاعتماد: گذاشتن سپرده‌ای در بانک برای گشودن اعتبار بانکی. ۵ ه: موافقت، قبول. ۶ ه: دادن اعتبار بانکی. ۷ ه: کتاب أو خطاب - المالی: سند اعتبار مالی.
اِغْتَمَدَ اِغْتِمَاداً ۱ ه: أو علیه: کارش را به او سپرد، به او اعتماد کرد. ۲ ه: - الشيء: بر آن چیز یا بر او تکیه کرد. ۳ ه: در مسیحیت غسل تعمید یافت، مسیحی شد. ۴ ه: - الشيء: قصد آن چیز کرد. ۵ ه: - الأمر: آن کار را تصویب کرد، دستور انجام آن را داد. ۶ ه: - لیلته: شبانه سوار شد و رفت.
اِغْتَمَرَ اِغْتِمَاراً: ۱ ه: عمامه بر سر نهاد. ۲ ه: آهنگ جایی آباد کرد، قصد زیارت جایی کرد.
اِغْتَمَقَ اِغْتِمَاقاً: گودال را گود کرد، عمیق کرد. مانند أغمق است.
اِغْتَمَلَ اِغْتِمَالاً: ۱ ه: کاری مربوط به خود انجام داد. ۲ ه: به کاری پرداخت، دست به کار شد. ۳ ه: در کاری گیج و پریشان شد.
اِغْتَمَّ اِغْتِمَاماً (ع م م): ۱ ه: عمامه بر سر نهاد. ۲ ه: - الشاب: آن جوان قد کشید و کامل شد. ۳ ه: - اللبن: شیر کف برآورد. ۴ ه: - النبات: گیاه کامل شد. ۵ ه: -

أَعْجَزَ إِعْجَازاً ۱ هـ: او را عاجز و ناتوان ساخت، از کار انداخت. ۲ هـ: او را ناتوان یافت. ۳ هـ: الشیءُ: آن چیز او را ناتوان کرد، رشته کار از دستش در رفت. ۴ هـ: فی الکلام: در سخن إعجاز کرد، بسیار عالی و بی نظیر سخن گفت.

الأَعْجَزُ: ۱ بزرگ سرین. ۲ پُر، انباشته. «الکیس الأَعْجَزُ»: کیسه پر. مؤ: عَجَزَاء. ج: عَجَزٌ.

أَعْجَفَ إِعْجَافاً ۱ الدابةُ: ستور را لاغر و ناتوان کرد. ۲ هـ: القومُ: آنان از سختی و تنگی ستوران خود را بازداشتند و در بند کردند، ستورانشان در آغل از گرسنگی لاغر شدند. ۳ هـ: بنفسه علی المریض: خود را بر پرستاری بیمار بردبار ساخت، بر تیمار بیمار شکیبایی ورزید.

الأَعْجَفُ: لاغر، ناتوان. مؤ: عَجَفَاء. ج: عِجَاف (شاذ است).

أَعْجَلَ إِعْجَالاً ۱ هـ: او را به عجله و شتاب واداشت. دستپاچه اش کرد. ۲ هـ: هـ: از او پیشی گرفت. ۳ هـ: الشیءُ: با شتاب بدان اقدام کرد. ۴ هـ: ت الحاملُ: زن باردار بچه ناتمام افکند و بچه زنده ماند. ۵ هـ: کذا من الثمن: بخشی از بها را نقد گرفت.

أَعْجَمَ إِعْجَاماً ۱ الکلامُ: سخن را گنگ و مبهم گفت. ۲ هـ: الکتابُ: کتاب یا نوشته را حرکت و علامت و نقطه گذاری کرد و ابهامش را از بین برد. (همزه در اول أَعْجَمَ مفید معنای سلب است یعنی عَجَمَه و گنگی کلمات را از بین برد - اَشْکَى و اُعْتَبَ). ۳ هـ: الکتابُ: به نوشته اعراب و حرکت نگذاشت (از اضداد است). ۴ هـ: البابُ: در را قفل کرد.

الأَعْجَمُ: ۱ گنگ. آن که سخن روشن و فصیح نگوید گرچه از اعراب باشد. مؤ: عَجَمَاء. ج: عَجْمٌ. ۲ هـ: آن که از عرب نباشد گرچه به زبان غیر عربی سخن فصیح گوید. ج: أَعْجَمٌ و اُعْجَمُونَ. ۳ هـ: موجی که آب نیفشاند و صدا نکند، موج مُرده.

الأَعْجَمُونَ ج: اَعْجَمٌ. **الأَعْجَمِيّ**: ۱ منسوب به اَعْجَم: غیر عرب، آن که تازی

الأَعْنَى (ع ث و، ع ث ی): ۱ پُرموی، پشمالو. ۲ بی خرد، گرانجان. ۳ آنچه به سیاهی می زند. ۴ رنگ مایل به سیاهی. ۵ کفَتارِ نر. مؤ: عَثْوَاء. ج: عَثُو و عَثِي. **الأَعْجَابُ** ج: عَجَبٌ.

الأَعْجَازُ ج: ۱ عَجَزٌ. ۲ عَجَزٌ و عَجَزٌ و عَجَزٌ.

الإعجازُ: ۱ مص و ۲ در کلام: اعجاز در کلام رساندن معنایی با سخن به گونه ای بلیغتر از افاده آن به دیگر صورتها. ۳ انجام کاری که برتر از نیروی بشر است و دیگران توانایی انجام آن را ندارند، معجزه، معجزه کردن «اعجاز القرآن»: معجزه بودن قرآن.

الإعْجَازَةُ (عجازة): بالشیءه ای که در قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی زنان بر سرین می بستند تا کلان و برجسته نماید. - اُضْحُوْمَةٌ.

الأَعْجَاسُ ج: عَجَسٌ و عَجَسٌ و عِجَسٌ.

الأَعْجَافُ ج: عَجْفٌ.

الأَعْجَالُ ج: ۱ عَجَلَةٌ. ۲ عِجْلَةٌ.

الإعْجَالَةُ: شیر ناشتاشکنی اندک که چوپان به هنگام چرای اغنام برای خود یا دیگری دوشیده باشد.

الأَعْجَامُ ج: عَجْمٌ، غیر عرب زبان، عَجْمَهَا.

أَعْجَبَ إِعْجَاباً ۱ هـ الأمرُ: آن موضوع او را به شگفتی واداشت. ۲ هـ: الشیءُ: آن چیز مورد پسند او قرار گرفت، از آن در شگفت آمد، او را از آن خوش آمد. «أَعْجَبَ بِهِ» مج: از آن در شگفت شد، و شاد گردید، و آن را نیکو شمرد و پسندید. ۳ هـ: «أَعْجَبَ بِنَفْسِهِ و بما عنده»: ناز و تکبر کرد و خودپسند شد، پس او مُعْجَبٌ: خودپسند و متکبر و مغرور است. «ما أَعْجَبَهُ بِنَفْسِهِ» (افعل تعجب از فعل مجهول که شاذ است): چه بسیار متکبر و خودپسند است!

أَعْجَجَ إِعْجَاجاً (ع ج ج) ۱ ت الریحُ: باد تند وزید و گرد و غبار پراکند. ۲ هـ: الیومُ: روز بادخیز یا بادناک گردید، روز بادی بود.

الأَعْجَرُ: ۱ کوژپشت. ۲ کلان شکم، شکم گنده. ۳ پُر، انباشته و مملو. ۳ درشت و ستبر، گره دار. مؤ: عَجْرَاء. ج: عَجْرٌ.

است. ۴ - به علیه: به او تعدی و ستم کرد. ۵ - الأمر: دیگری را به سوی آن کار روانه کرد. ۶ - فی کلامه: سخن ناروا گفت و تعدی کرد، از حق گذشت. ۷ - ه - شراً: به او گزند زد و بدی رساند.

الأغذاء ج: عذی.

الأغذار ج: غذر.

الإغذار: ۱ - مص و ۲ - مهمانی، سور دادن به مناسبت رویدادی شادی بخش چون ختنه‌سوران و مانند آن. ۳ - [قانون]: دست به دست کردن و طفره رفتن وامدار در بازپرداخت وام.

الأغذاق ج: عذق.

أغذَبَ إغذاباً: ۱ - به آب گوارا (غذب) دست یافت. ۲ - آب او شیرین و گوارا بود. ۳ - الماء: آب را گوارا گردانند. ۴ - الماء: خس و خاشاک و سبزینه و خزه را از روی آب برگرفت. ۵ - عنه: از او دست کشید و او را رها کرد. ۶ - ه عن الأمر: او را از آن چیز یا از آن کار بازداشت.

الأغذَب افع: ۱ - شیرینتر، گواراتر. ۲ - «الأغذبان»: می و آب دهان.

الأغذِبَة ج: غذاب.

الأغذَق ج: غذق.

أعذَرُ إغذاراً: ۱ - عذر را پذیرفت. ۲ - عذر آورد. ۳ - ه - من نفسیه: چیزی گفت که معذورش دارند. ۴ - عذرش به ثبوت رسید. ۵ - انصاف روا داشت. ۶ - ه - فی الشیء: در آن چیز یا کار قصور ورزید در حالی که وانمود می‌کرد که کوتاهی نکرده. ۷ - عیب و گناهش افزون شد. ۸ - ه - فی ظهْره: چنان بر پشت او زد که اثرش بماند. ۹ - ه - به: اثر زخم در او بجای ماند. ۱۰ - ه - الفرس: برای

اسب لگام بست. ۱۱ - ه - او را ختنه کرد. ۱۲ - ه - المكان: آنجا آلوده و پلیدناک شد. ۱۳ - ه - من انذر: معذور است آن که کسی را از سرانجام کارش برحذر داشته. ۱۴ - ه - للقوم: آنان را به ختنه‌سوران یا هر سور و جشنی دیگر دعوت کرد. ۱۵ - ه - ضرب فأغذِر: مج: آن قدر زده شد که مشرف به هلاک شد.

نباشد. ۲ - نژاد غیر عرب. ۳ - آن که به زبان فصیح سخن نگوید گرچه از تازیان بادیه‌نشین باشد.

أعجَنَ إعجاناً: سالخورده و پیر شد.

الأعجِنَة ج: عيجان.

الأعجوبة: ۱ - شگفت‌آور، شگفت‌انگیز. ج: أعاجيب.

۲ - [کیهان‌شناسی]: ستاره‌ای در صورت فلکی تیطس، اعجوبة تیطس، ستاره اومیکرن.

الأغداء ج: ۱ - عَدُوٌّ. ۲ - عَدَى.

الأغداد ج: ۱ - عِدٌّ. ۲ - عَدَدٌ. ۳ - عَدِيدٌ.

الإعدادی: «التعلیم الإغدادی»: دوره آموزشی آمادگی، آموزش دوره راهنمایی که دانش‌آموز برای دوره دوم متوسطه یا دبیرستان آماده می‌شود.

الأغدال ج: ۱ - عذَل. ۲ - عذَل. ۳ - عَدِيلٌ.

الإغدال: ۱ - مص و ۲ - [صرف]: تخفیف حرف عله به تسکین یا قلب یا حذف آن حرف.

الأغدام ج: غَدَمٌ.

الإغدام: ۱ - مص و ۲ - اجرای حکم مرگ مجرم و کشتن او با آویختن از طناب دار یا تیرباران یا اتاق گاز و صندلی الکتریکی یا بریدن سر و جز آن.

أعدَّ إعداداً (ع د د) الشیء: آن را آماده کرد.

أعدَلَ إعدالاً ۱ - الشیء: آن را هموار و استوار کرد، راست و برابر ساخت. ۲ - فلز را گرم کرد و آهسته سرد گردانند.

أعدَمَ إعداماً ۱ - ه - او را اعدام کرد و کشت. ۲ - ه - الشیء: آن چیز را که متعلق به کسی بود از بین برد، او را از آن چیز محروم کرد. ۳ - ه - او را بازداشت، منع کرد. ۴ - ه - الشیء: فاقد آن چیز بود. ۵ - ه - الشیء: آن چیز را نیافت.

أعدَمَ إعداماً وُعدماً: نادار و فقیر شده، پس او عَدِيمٌ و مُعْدِمٌ: تنگدست و درویش است.

أعدَى إعداءً (ع د و) ۱ - ه - او را به دویدن واداشت. ۲ - ه - علی خصمه: او را بر دشمنش توانا و چیره گرداند.

۳ - ه - من مرضه: خلق و خوی یا بیماری خود را به دیگری سرایت داد و عَدَوَى به معنی بیماری واگیر

اَعْدَقَ اِعْدَاقًا ۱. النخل: شاخه‌های خرما بن بسیار شد. ۲. - الشاة: گوسفند را با نشانه‌ای برخلاف رنگش مشخص کرد.

اِعْدُوْدَب اِعْدِيْدَابًا (ع ذ ب) الماء: آب شیرین و گوارا شد.

الاعْراء: ۱. مردمی که بدانچه دیگران اهمیتی می‌دهند اهمیتی نمی‌دهند و اعتنایی بدان ندارند. ۲. آنان که بر اقوامی بیگانه وارد شوند.

الاعْراء ج: ۱. عراء. ۲. عَزَى. ۳. عِزْو.

الاعْزَاب: ۱. مصر و ۲. [نحو]: تغییر حرکت حرف آخر کلمه یا تغییر حرف آخر کلمه با دگرگون شدن عوامل به صورت نصب و جرّ و رفع و جزم یا فتح و کسر و ضمّ در اعراب لفظی و تغییر حرف آخر کلمه در اعراب نیابتی.

الاعْرَابِيَّة: عرب صحرائشین که با تازیان زندگی کند. خواه از آنان باشد یا از موالی آنان. اگر به اعرابی، عَزْتِي گویند، این گونه نسبت او را خرسند می‌سازد اما اگر به عربی که غالباً شهرنشین و متمدّن است اعرابی (صحرائشین) گویند چون متضمّن تنزل مقام است خشمگین می‌شود. اعرابی، عرب جاهل است، اعرابی را به اعراب منسوب کرده‌اند که اشتباه از میان برود زیرا اگر منسوب آن را عربی می‌گفتند با اسم منسوب به عرب اشتباه می‌شد (از تعریفات جرجانی). ج: اعراب و فصّحتر از آن اعراب است.

الاعْرَابِيَّة: حالت اعرابی، مانند صحرائشینی و زندگی بدوی داشتن، بیابان‌نشینی.

الاعْراس ج: ۱. عَزَس. ۲. عَزَس.

الاعْراس ج: ۱. عَزَش. ۲. عَزَش.

الاعْراض ج: عَرْضَة.

الاعْراض ج: ۱. عَرْض. ۲. عَرْض. ۳. عَرْض. ۴. شاخه‌های بالای درخت. ۵. متاعها، کالاها. ۶. بیماریها.

الاعْراف ج: ۱. عَرْف. ۲. دیواری میان بهشت و دوزخ.

۳. نوعی درخت خرما. ۴. پشت هر چیز بلند مانند توده ریگ و کوه و ابر. ۵. نام سوره هفتم قرآن.

الاعْراق ج: عِزْق.

اعْرَب اِعْرَابًا الرَّجُلُ: ۱. آن مرد با آنکه عرب زبان نبود به عربی فصیح سخن گفت. ۲. - الكلام: سخن را روشن و آشکار گفت. ۳. - بالكلام: سخن را روشن و آشکار ساخت. ۴. - الشيء: آن چیز را پیدا و آشکار ساخت. ۵. - عن حاجته: حاجت خود را آشکار کرد.

۶. - بحجته: دلیل و برهان خود را آشکار کرد. ۷. - الاسم الاعجمي: آن نام غیرعربی را عربی گرداند، معرّب ساخت. ۸. [نحو] - الكلمة: اعراب آن کلمه را ظاهر ساخت یا آن را اعراب‌گذاری کرد. ۹. - الفرس: اسب اصیل عربی را به هنگام شیبه کشیدن از غیر اصیل شناخت. ۱۰. - المشتري: خریدار (عربونه) بیعانه داد. ۱۱. با زنی عرب ازدواج کرد. ۱۲. صاحب شتران و اسبان نژاده عربی شد.

الاعْرَب: ۱. «هو اعْرَبهم لساناً»: عربی را از همه فصیحتر حرف می‌زند. ۲. «هو اعْرَبهم نسباً»: اصل و نسبش از همه شناخته‌تر و معروفتر است.

الاعْرَب ج: ۱. عَرَب. ۲. عَرَب.

اعْرَج اعْرَاجًا: ۱. او را لنگ کرد. ۲. به هنگام غروب خورشید وارد شد.

الاعْرَج: ۱. لنگ، شل. مؤ: عَرَجاء. ج: عَرَج و عَرَجان. ۲. کلاغ.

الاعْرَج: ۱. گر، گرگین، مبتلا به جَرَب. مؤ: عَرَّاه. ج: عَرَّاه. ۲. دختر زیبا.

اعْرَد اعْرَاداً الشجر: درخت بزرگ و ستبر گردید.

اعْرَز اعْرَازاً الشيء: آن را فاسد و تباه گرداند.

اعْرَس اعْرَاساً المسافرون: مسافران در آخر شب برای استراحت فرود آمدند. ۲. جشن عروسی برپا کرد.

۳. - بالمرأة: آن زن را که همسرش شده بود به خانه آورد. ۴. - الشيء: آن را لازم گرفت، با آن مانوس شد.

۵. برای آسیاکردن سنگ زترین را بر سنگ زترین نهاد. **الاعْرَاش** ج: عَرَش.

اعْرَض اعْرَاضاً الشيء: آن چیز پریشان و پراکنده شد.

اعْرَض اعْرَاضاً: ۱. الشيء: آن چیز آشکار و پیدا شد. ۲. - الثوب: آن جامه گشاد و فراخ شد. ۳. - ه: آن را

پهن و عریض ساخت. ۴. - فی العلم: در دانش به تحقیق و جست و جو پرداخت و معلوماتش وسعت یافت. ۵. - المسألة: موضوع را پر دامنه و مشروح عرضه و بیان کرد. ۶. - فی المکارم: بزرگمنش گردید، در فضیلت و نیکی پهناور بود. ۷. - عنه: از او رویگردان شد، به او پشت کرد.

أَعْرَفَ إِعْرَافاً الشَّيْءَ: آن چیز خوشبو شد. ۲. - ه: او را به خطایش واقف ساخت پس او را بخشید، مانند عَزَفَهُ است. ۳. - الفرس: یال اسب بلند شد.

الأَعْرَفُ: ۱. افع، شناخته‌تر. ۲. یالدار یا تاجدار مانند اسب و خروس. مؤ: عَزَفَاءُ ج: عَزَفٌ. ۳. زمین بلند.

أَعْرَقَ إِعْرَاقاً: ۱. به عراق رفت. ۲. در کاری ریشه‌دار (غریق) واصل شد. ۳. - الشجر: درخت در زمین ریشه دوانید. ۴. - الفرس: اسب یا مانند آن را دوانید تا عرق کند. ۵. - الشراب: شراب را با اندکی آب آمیخت.

الأَعْرَقُ: ۱. افع، اصیلتر و شریفتر، ریشه‌دارتر. ۲. شخص اصیل.

الأَعْرَاقُ ج: عراق.

أَعْرَمَ إِعْرَاماً ه: ۱. به او تهمت جنایت زد. ۲. او را به گناهی که نکرده بود متهم کرد.

الأَعْرَمُ: ۱. رنگارنگ. ۲. سیاه و سفید. ۳. گلهٔ بُز و گوسفند. ۴. ختنه نشده، نامختون. مؤ: عَرَمَاءُ ج: عَرْمٌ و عَرْمَانٌ جج: عَرَامِينٌ.

أَعْرَنَ إِعْرَاناً: پیوسته گوشت پخته خورد.

إِعْرُوفٌ إِعْرِيفاً (ع ر ف) ۱. للشَّرِّ: برای بدکاری آماده شد. ۲. - الفرس: اسب یالدار شد. ۳. - البحر: دریا امواجش برآمد و بلند شد. ۵. - النخل: خرما بن انبوه و پرشاخ و برگ شد. ۶. - الدم: خون کف‌دار شد و کفی مانند (عرف) کاگل بر سر آورد. ۷. - الرجل: آن مرد بر بلندبها رفت.

إِعْرُوزِي إِعْرِيَاءُ (ع ر ی): ۱. تنها رفت. ۲. - الفرس: بر اسب برهنه سوار شد. ۳. - الفرس: اسب برهنه و بی‌زین و لگام شد. ۴. - امرأ قبیحاً: مرتکب کاری

زشت شد.

أَعْرَى إِعْرَاءً (ع ر ی) ۱. فلان: در فضای باز قرار گرفت. در بیابان سکونت یا سیر و سفر کرد. ۲. - ه الثوب و من الثوب: جامه از تن او بیرون کرد، او را برهنه کرد. ۳. - ه: او را تنها نهاد و دور شد، به او یاری نکرد. ۴. (ع ر و) الثوب أو الكوز و نحوهما: برای جامه یا کوزه و امثال آنها بند و جادگمه و دسته قرار داد. ۵. گرفتار سرمای شب شد. ۶. - النخلة: یک سال میوهٔ خرما را بخشید.

الأَعْرَى ج: عَرَى.

الأَعْرِيَّةُ ج: عَرَاءُ.

الأَعْرَابُ ج: عَرَبٌ.

الأَعْرَالُ ج: ۱. عَزَلٌ. ۲. أَعْزَلٌ.

أَعْرَبَ إِعْرَاباً: ۱. دور شد. ۲. - ه: او را دور کرد. ۳. - ه: او را (عَرَبٌ) بی‌همسر ساخت، زنش را از دستش گرفت.

الأَعْرَبُ: مرد عَرَبٌ، همسر نگرفته، مجزّد. مؤ: عَرَبَاءُ ج: عَرَبٌ.

أَعْرَأَ إِعْرَاءً (ع ز ز) ۱. ه: او را نیرومند و چیره گردانید. ۲. او را دوست و ارجمند داشت، گرمای شمرد. ۳. - ه ت البقرة: حمل و زایمان گاو دشوار و سخت شد. ۴. أَعْرَأَ بما اصاب فلاناً، مجد: مصیبت دیگران بر او دشوار آمد و سخت ناراحت شد.

الأَعْرَأُ: ۱. افع‌گرامیتر و ۲. عزیز و گرمای. مؤ: عَرَأَى ج: عَرَاءُ ج: عَرِيضٌ.

الأَعْرَاءُ ج: عَرِيضٌ.

الأَعْرَاءُ ج: عَرِيضٌ.

أَعْرَفَ إِعْرَافاً: صدای وزش باد را شنید.

أَعْرَقَ إِعْرَاقاً: با (مَعْرَقَةً) نوعی کج بیل کار کرد.

الأَعْرَلُ: ۱. (ریگ) تودهٔ جدا افتاده. ۲. ابر بی‌پاران. ۳. مرغی که نتواند در هوا اوج گیرد. ج: عَزَلٌ و أَعْزَالٌ و عَزَلٌ و عَزَلَانٌ. ۴. ستوری که بنا به عادت دَمَش کج باشد که البتّه مادرزادی نیست. ۵. [کیهان‌شناسی] «السماک

-»: ستاره‌ای روشن در جنوب آسمان، دیگری سماک رامج است است در شمال آسمان. ۶. آن که سلاح

أَغْشَبَ إِغْشَاباً ۱. المكان. آنجا گیاه برآورد و سبزه رو باند، پس آن مُغْشِب: گیاه‌ناک و سبزه‌دار است. ۲. ~ القوم: آنان به گیاه تر و تازه رسیدند. ۳. ~ ت الماشية: ستوران گیاه تر چریدند.

أَغْشَرَ إِغْشَاراً ۱. القوم: آنان ده تن شدند. ۲. ~ العدد: شماره را ده کرد، به ده رساند. ۳. ~ ت الناقة: شتر به دهمین ماه آبستنی رسید.

الأغشَر: گول، احمق. مؤ: عَشْرَه. ج: عَشْر.

الأغشراء: ج: عَشِير.

أَغْشَى إِغْشاشاً (ع ش ش) ۱. ع عن حاجته: او را از حاجت خود بازداشت یا به شتاب واداشت. ۲. ~ ه الله: خدا بدن او را لاغر گردانید. ۳. ~ الظبي: آهو را از جای رمانید و بی آرام ساخت. ۴. ~ بالقوم: به ناخوشی و اگره بر آنان وارد شد.

الأغشَم: ۱. دو رنگ. ۲. سالخورده و خمیده قامت. ۳. درخت خشک. مؤ: عَشْماء. ج: عَشْم.

إِغْشَوْشَبَ إِغْشِيشَاباً (ع ش ب) ۱. المكان: آنجا بسیار پر گیاه شد (این کلمه برای مبالغه است). ۲. به جای پر سبزه و گیاه رسید.

أَغْشَى إِعْشَاءً (ع ش و) ۱. ه: به او شام خوراند. ۲. ~ ه الشيء: آن چیز را به او داد. ۳. ~ ه: او را کور یا شبکور گرداند.

الأغشَى: آن که شب و روز یا فقط شب کم بیند، شبکور. مؤ: عَشْوَاء و مثنای مؤنث آن عَشْوَاوَان است. ج: عَشْيِي (لا) و عَشْو (لس الر).

الأغشِيَّة: ج: عَشَاء.

أَغْصِي: ج: ۱. عصا. ۲. عَصِي.

الأغصاء: ج: عَصَا.

الأغصاب: ج: عَصَب.

الإغصاب: ۱. مص و ۲. [تشریح]: دارای پی و عصب کردن، پی دار کردن، بافتها و نسوج را برای عبور اعصاب مجهز کردن.

الإغصار: ۱. مص و ۲. گردباد. ج: أعاصير و أعاصير. در قرآن مفهوم درهم فشردن و عصاره گرفتن و آزار دادن

همراه ندارد، بی اسلحه.

أَغْصِي (ع س ی) به (فعل تعجب است): چه قدر لایق و سزاوار است او!

الإغصار: ۱. مص و ۲. [قانون]: تنگدستی و حالت فقر آن که از پرداخت وامهای خود عاجز باشد، افلاس، إغصار.

الأغصاس: ج: عَصِي.

الأغصال: ج: عَصَل.

الأغصان: ج: عَصِن.

أَغْشَبَ إِغْشَاباً ۱. الذئب: گرگ گریخت، در رفت. ۲. ~ ه جَمَله: شتر خود را به او عاریه داد.

الأغشِبَة: ج: عَشِيب.

أَغْشَرَ إِغْشَاراً: ۱. فقير و تنگدست یا ورشکسته شد. ۲. ~ ت المرأة: آن زن زایمانش دشوار شد. ۳. ~ الغريم: وام را از وامدار به وقت تنگدستی و ورشکستگی او مطالبه کرد، او را زیر فشار گذاشت.

الأغشَر: ۱. مرد چپ دست. مؤ: عَشْرَاء. ج: عَشْر و عَشْرَان. ۲. «يومُ أَعْشَرَ»: روز سخت. ۳. «هو اعسَرُ يَسْرَه»: او با هر دو دست چپ و راست کار می کند. مؤ: عَشْرَاءُ يَسْرَه. ۴. «حمامُ أَعْشَرَ»: کبوتری که در بال چپ او سفیدی باشد.

أَعْشَفَ إِعْشَافاً: ۱. در شب بی راهنما و بی شناختن مسیر حرکت کرد. ۲. مزدور خود را به کار سخت واداشت.

أَغْصَمَ إِعْصاماً ۱. ت عَيْنُه: چشم او اشک ریخت. ۲. ~ يده: دستش را خشک کرد. ۳. او را چیزی بخشید.

الأغصَم: کج دست، یا خمیده پا از خشک شدن بند دست یا پا. مؤ: عَشْماء. ج: عَشْم.

الأغشاب: ج: عَشَب.

الأغشار: ج: ۱. عَشْر. ۲. عَشْر. ۳. پره های بلند در جلو بال پرندگان، شاه پرها، شهرها.

الأغشارِيّ: ۱. منسوب به اغشار. ۲. [ریاضی]: ذه دهي ~ عَشْرِيّ و عَشْرِيّ.

الأغشاش: ج: عَشَش.

ریسمان بست. ۵. من الشَّرَّ: از بدی خودداری کرد.
الأَعْصَمُ: ۱. آهو یا حیوان سیاه یا قرمز که در دست و
 پایش سفیدی باشد. ۲. پرنده‌ای که دو بالش سفید
 باشد. مؤ: عَصَمَاء. ج: عَصْم.

الأَعْصَمُ ج: عَصْمَةٌ.

الأَعْصِمَةُ ج: عِصَام.

إِعْضُوضِبَ اِغْضِيصاً ۱. الشَّرُّ أو البُيُومُ: آن شر یا آن
 روز سخت شد. - الامرُّ: کار شدت یافت. ۲. القَوْمُ:
 مردم متحد شدند، اجتماع کردند. ۳. القَوْمُ: مردم
 گروه گروه شدند، دسته‌بندی کردند.

أَعْصَى اِغْصَاءً (ع ص و) الکرّم: ساقه‌های تاک دراز شد
 ولی میوه نداد.

الأَعْصِيَاءُ ج: عَصِيّ.

إِعْضَالٌ اِغْضِيلاً (ع ض ل، ع ض ل) الشَّجَرُ: درخت
 شاخه بسیار برآورد و درهم پیچید.

الأَغْضَاءُ ج: غَضُو.

الأَغْضَادُ ج: ۱. عَضُد. ج: ۲. عَضِد. ۳. ساختمان و جز
 آن که گرداگرد فضایی ساخته شده باشد. ۴. ناحیه،
 کرانه.

أَغْضَبَ اِغْضَاباً النّاقَةُ: گوش شتر را شکافت.

الأَغْضَابُ ج: عِضٌّ.

الأَغْضَبُ: ۱. شکافته گوش. ۲. جانوری که یک
 شاخش شکسته باشد. ۳. بی‌یار و یاور، بی‌برادر، برادر
 مُرده. ۴. کوتاه دست. مؤ: عَضْبَاء. ج: عَضْب.

أَعْضَدَ اِغْضَاداً السَّهْمُ: تیر به چپ و راست رفت، مانند
 عَضَد است.

الأَعْضَدُ: ۱. باریک بازو. ۲. آن که یک بازویش کوتاهتر
 از دیگری باشد. مؤ: عَضْدَاء. ج: عَضْد.

الأَعْضُدُ ج: عَضِد.

أَعْضُ اِغْضاضاً ۱. ت الأَرْضُ: زمین پر خار شد. ۲. -
 ت البَيْتُ: چاه پر آب شد. ۳. - ه الشَّيْءُ: او را واداشت
 که آن چیز را به دندان گیرد و بگریزد، او را وادار به گاز
 گرفتن یا گاز زدن آن چیز کرد.

أَعْضَلُ اِغْضَالاً ۱. الأمرُّ: آن کار سخت و دشوار شد. ۲.

را نیز همراه دارد «فأصابها إغصارٌ فيه نازٌ»: و بناگاه تند
 بادی درهم فشارنده و کوبنده که در آن آتش است بر آن
 بوزد (قرآن ۲۶۶/۲).

الأَعْصَالُ ج: ۱. عَضَل. ۲. عِضَل.

الأَعْصَامُ ج: ۱. عَضْمَةٌ. ۲. أَعْصَمُ جِجِ عَضْمَةٌ.

أَعْصَبَ اِغْصَاباً ۱. ت الجَمَالُ: شتران در راه رفتن
 کوشیدند. ۲. بافتها و نسوج را برای عبور رشته‌های
 عصب و پی آماده و مجهز کرد، بافت را دارای عصب
 کرد.

الأَعْصِبَةُ ج: عَصِيب.

أَعْصَدَ اِغْصَاداً ۱. الحَبِيلُ: ریسمان را تا کرد و گره زد،
 آن را درهم پیچید، تابید. ۲. - العَصِيدَةُ: (عصیده) آرد
 خمیر شده با روغن پخت.

أَعْصَرَ اِغْصاراً: ۱. در وقت عصر در آمد. ۲. - ت الرِّيحُ:
 گردباد یا تندباد وزید. ۳. - ت الفتاةُ: دختر به سن

جوانی رسید، رسیده شد. پس وی که نزدیک به بلوغ و
 قاعدگی است مُعْصِر است و جمعش: مُعَاصِر. ۴. أَعْصَرَ
 القَوْمُ، مج: آنان باران زده شدند، بر آنان باران نازل شد.

الأَعْصُرُ ج: عَصْر.

أَعْصَفَ اِغْصافاً ۱. الزَّرْعُ: وقت چیدن کشت فرا رسید.

۲. - ت الرِّيحُ: باذ تند وزید. پس آن مُعْصِف و مُعْصِفَةٌ:
 باد تند و سخت و جمعش مُعَاصِيف و مُعَاصِيفَةٌ است. ۳.

- ت به الحربُ: جنگ او را هلاک کرد. ۴. - الرجلُ:
 آن مرد هلاک شد. ۵. از راه منحرف شد و به بیراهه

افتاد. ۶. - ت النّاقَةُ: ماده شتر تند رفت. ۷. - النّباتُ:
 گیاه برگ درآورد. ۸. - المكانُ: زراعت در آنجا بسیار

شد.

أَعْضَلُ اِغْضالاً النَّابُ: دندان سخت شد.

الأَعْضَلُ: ۱. دندان کج. ۲. کج ساق، آن که ساق پایش
 کج باشد. ۳. «امرُّ أَعْضَلُ»: کار سخت و دشوار. مؤ:
 عَضَلَاء. ج: عَضَل.

أَعْصَمَ اِغْصاماً به: بدان چنگ در زد. ۲. - بالفَرَسِ:
 یال اسب را گرفت. ۳. - به: به او پناه برد، خود را در

حمایت او قرار داد. ۴. - القِربةُ: به مشک بند و

ت المرأة: آن زن دشوار زایید، پس او مغضبل و مغضیلة: سخت زای است و جمع آن معاضیل می شود. ۳
به الأمر: کارش دشوار شد و بیچاره گشت. ۴ ه
الأمر: دشواریهای آن کار او را درمانده و بیچاره کرد. ۵
المرض الطیب: بیماری پزشک را درمانده کرد و او

درمان نتوانست.
الأضمة ج: عضم.
أضمة إغصاهاً: ۱ دروغ بر بافت و بهتان زد، یاوه و باطل گفت. ۲ ت الأرض: زمین (عضاء) درخت بزرگ و خاردار فراوان پیدا کرد، خارستان شد. ۳ شتر شاخه های خاردار خورد.
الأعطاف ج: عطف.

أن کار او را هراسان کرد.
الأعظم ج: عظم.
الأعفاء ج: ۱ عفو. ۲ عفو.

الأضمة ج: عضم.
أضمة إغصاهاً: ۱ دروغ بر بافت و بهتان زد، یاوه و باطل گفت. ۲ ت الأرض: زمین (عضاء) درخت بزرگ و خاردار فراوان پیدا کرد، خارستان شد. ۳ شتر شاخه های خاردار خورد.
الأعطاف ج: عطف.

الأعفاج ج: عفج و عفج و عفج و عفج.
الأعقار ج: ۱ عقر. ۲ عقر. ۳ عقر.

الأضمة ج: عضم.
أضمة إغصاهاً: ۱ دروغ بر بافت و بهتان زد، یاوه و باطل گفت. ۲ ت الأرض: زمین (عضاء) درخت بزرگ و خاردار فراوان پیدا کرد، خارستان شد. ۳ شتر شاخه های خاردار خورد.
الأعطاف ج: عطف.

الأعفت: ۱ نادان، گول، احمق. ۲ آن که بیشتر جاهای بدنش برهنه باشد و چون بنشیند عورتش پیدا شود، نیمه عریان. مؤ: عفتاء. ج: عفت.

الأعطاف ج: عطف.
الأعطال ج: ۱ عاطل. ۲ عطل. ۳ عطل.

الأعقر: ۱ خاکستری، تیرگون یا آنچه روی آن را خاک و غبار گرفته باشد. ۲ آهویی که سرخی به سپیدی آن غالب باشد. مؤ: عقراء. ج: عقر. ۳ نوعی آهوک که در دویدن از دیگر آهوان سست تر باشد و بیشتر در جزیره العرب و بادیة شام می زید. آهوی عربی. ۴ ریگ سرخ.

الأضمة ج: عضم.
أضمة إغصاهاً: ۱ ه: او را کشت، نابودش کرد. ۲ ه الدابة: ستور را مانده و شسکته کرد.
أعطش إعطاشاً: ۱ فلان: ستوران فلانی تشنه شدند. ۲ فلاناً: فلانی را تشنه کرد.

۵ «ملك أعقر»: کشوری که با کاردانی و زیرکی اداره شود. «بات علی قرن أعقر»: به روی شاخ آهو خوابید. مثل است برای آن که شب پریشان خوابد و با سختی روز کند.

الأعط: دراز، طویل.
الأعطيفة ج: عطاف.

الأعفش: آن که دید چشمش کم است، دارای چشم کم سو. مؤ: عفشاء. ج: عفش.

أعطى إعطاءً (ع ط و) ۱ ه الشیء: آن را به او بخشید. ۲ ه الشیء: آن چیز را به او داد. ۳ ه البعیر: شتر رام شد. ۴ ه دروساً: درسهایی داد، آموخت.

بند بست. ۲ ه الحبز: در مرکب (عفص) مازو ریخت. تا غلیظ و پررنگ شود.

الأعطية ج: عطاء.
الأعطیات ج: أعطية. جج عطاء.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

الإعظامه: بالشجهای که زنان زیر دامان بر روی سرین خود می نهادند تا بزرگ نماید. ه الإعظامه والأضحومة و الإعجازة.

الأعفاء ج: عفیف.
الأعفة ج: عفیف.
أعفق إعفاقاً: بی جهت بسیار آمد و شد کرد.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

الأعفک: ۱ مرد چپ دست. ۲ بسیار نادان و گول و احمق. ۳ آن که بر یک سخن نیاید، متلون مزاج. مؤ:

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

الأعفط: گول، احمق.
أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

الأعفاء ج: عفیف.
الأعفة ج: عفیف.
أعفق إعفاقاً: بی جهت بسیار آمد و شد کرد.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعظم إعظاماً ۱ الأمر: موضوع بزرگ و مهم شد. ۲ ه الشیء: آن را بزرگ گرداند، بدان اهمیت داد. ۳ ه:

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

أعطر إعطاراً ه الشراب: شراب شکم او را پر و سنگین کرد.

أعفاً إعفافاً (ع ف ف) ۱ ت المرأة: آن زن پارسا و پاکدامن شد. ۲ ه الله: خدا او را پارسا گرداند یا گرداند.

- غَفْکاء ج: غَفْک. هر چیز گره دار. ۳. سگ یا گرگ پیچیده تم. مؤ: غَفْداء. ج: غَفْد.
- أَغْفَنَ إِغْفَانًا ۱. الشیء: آن را بدیوی و گندیده یافت. ۲. الرجل: سفره چرمی آن مرد سوراخ شد.
- أَغْفَى إِغْفَاءً ۱. الرجل: دارایی آن مرد بسیار شد و او بی نیاز گردید. ۲. زیادی مال خود را در راه خدا داد. ۳. ه من الأمر: او را از آن کار پاک و مبراً گرداند. ۴. ه به حقه حق او را بدو پرداخت. ۵. المرض: آن بیمار بهبود و عافیت یافت. ۶. ه اللة: خدا از بیماریها و گرفتاریها بدو عافیت بخشید. ۷. الشعر: موی را ناسترده فرو گذاشت و انبوه ساخت.
- الإغْفین [زیست‌شناسی]: پوده‌زی، جانور یا گیاه رشد کننده در میان گیاه یا جانور گندیده، قارچ زیست‌کننده در مواد فاسد، ثعلب پوده‌زی. ج: إغْفینات.
- الأغْفاء ج: عَفی. الأَعْقاب ج: ۱. عَقَب. ۲. عَقَب. ۳. عَقِب. ۴. عَقَب. ۵. (به صیغه جمع) پایان کارها. ۶. راههایی که پشت سرهم قرار گرفته باشند. ۷. ملاط.
- الأَعْقاد ج: عَقْد. الأَعْقار ج: عَقْر. أَعْقَبَ إِعْقَابًا ۱. ه: پشت سر او آمد، او را دنبال کرد. ۲. ه: خلف و جانشین او شد. ۳. مرد و از پس خود فرزند به جای گذاشت. ۴. ه الامر: آن کار خوش عاقبت شد، نیک فرجام گشت. ۵. ه: او را پاداش نیک داد. ۶. ه: ه فی الراحلة: در سوار شدن بر ستور در راه با او نوبت گذاشت. ۷. ه: از پس بدی به نیکی بازگشت. ۸. ه: ت الأرض: زمین پس از چرای دامها از نو سبز شد. ۹. ه: الطائف فلاناً: دیوانگی او در برخی اوقات عودت کرد. ۱۰. ه الامر سقماً: آن کار برای او بیماری به جای گذاشت. ۱۱. ه أَعْقَبَ عِزَّةً ذَلَّةً، مج: عزت او ذلت در پی داشت، بزرگواری او به خواری بدل شد.
- الأَعْقَب ج: عَقَاب. أَعْقَدَ إِعْقَادًا الرَّبُّ ونحوه: زب یا شیره را جوشاند تا غلیظ شود.
- الأَعْقَد ۱. ه: آن که زبانش بگیرد، لکننت دار، الکن. ۲.
- هر چیز گره دار. ۳. سگ یا گرگ پیچیده تم. مؤ: غَفْداء. ج: غَفْد.
- أَغْفَرُ إِغْفَارًا ۱. فلان: فلانی صاحب (عقار) آب و زمین شد. ۲. ه الرجل الظاهر: پالان یا زمین پشت ستور را زخم کرد و خراشید، مانند غَفْره است. ۳. ه: او را ترساند. ۴. ه: به او (عَقْرَة) طعام و خورش خوراند. ۵. ه اللة المرأة: خدا آن زن را (عاقِر) نازا کرد.
- الأَعْقَر: شتر دندان ریخته یا دندان شکسته. مؤ: غَفْرَاء. ج: غَفْر.
- الأَعْقَص ۱. ه بز کوهی که شاخش به پشت پیچیده باشد. ۲. ه: آن که انگشتانش کج و به یکدیگر پیچیده باشد. ۳. ه: آن که دندانهای پیشینش به طرف دهان کج و خم شده باشد. ۴. ه: خسیس، بخیل. مؤ: غَفْصاء. ج: غَفْص.
- الأَعْقَف ۱. ه: کج عود أَعْقَف و معقوف: چوب کج. ۲. خمیده و منحنی از هر چیز. ۳. فقیر، نیازمند، درویش. مؤ: غَفْفاء. ج: غَفْف.
- أَعْقَى إِعْقاقًا (ع ق ق) ۱. ه: ت النخلة أو الكرمة: خرما یا تاک (عقان) پاجوش برآورد. ۲. ه الرجل: آن مرد نافرمانی و سرپیچی کرد. ۳. ه: ت الفرس: اسب آبستن شد. ۴. ه: الماء: آب را تلخ گرداند. ۵. ه: ت الحمل: جنین در شکم مادرش موی درآورد.
- الأَعْقَى: عاق، آن که به سبب نافرمانی از والدین طرد شده است.
- الأَعْقَّة ج: عَقِيق. أَعْقَلَ إِعْقَالًا ۱. ه: او را عاقل و خردمند یافت. ۲. ه: بر او از جهت شتر و اغنام زکات سالیانه واجب شد.
- الأَعْقَل: ستور کج پا. مؤ: عَقْلَاء. ج: عَقْل.
- أَعْقَمَ إِعْقَامًا اللة المرأة أو الرجل: خدا آن زن یا مرد را سترون و نازا گرداند.
- أَغْفَى إِغْفَاءً (ع ق ی) ۱. الشیء: آن چیز بسیار تلخ شد. ۲. ه: الشیء: آن را به سبب تلخی از دهان بیرون افکند.
- الأَعْکال ج: عَکَل و عَکَل.

الأَعْکَامُ ج: عَکَم.

الأَعْکَانُ ج: عَکَنَ.

الأَعْکَبُ: ۱. مردی که بعضی انگشتان پایش به هم نزدیک یا بر هم سوار شده باشد. ۲. آدم درشت و ستبر، کوتاه و سر پهن. مؤ: عَکَبَاء. ج: عَکَب. ۳. عنکبوت، کارتک.

أَعْكَدَ إِعْكَاداً إِلَيْهِ: به او پناه برد.

أَعْكَرَ إِعْكَاراً: ۱. اللیل: شب تیره و تار شد. ۲. الماء: آب را گل آلوده کرد. ۳. الرجل: آن مرد صاحب گله شتران شد. ۴. السنائم: کوهان شتر پیه دار شد.

أَعْكَلَ إِعْكَالاً عَلَيْهِ الْأَمْرُ: کار بر او دشوار و مشتبه شد، پیچیده و مبهم شد.

أَعْكَى إِعْكَاءً (ع ک ی): ۱. مُرد، نابود شد. ۲. ه: او یا آن را محکم بست.

أَعْكَمَ إِعْكَاماً ه: او را در بسته بندی یا باربندی یاری کرد.

أَعْكَى إِعْكَاءً (ع ک ی): ۱. مُرد و نابود شد. ۲. ه: او یا آن را محکم بست.

الأَعْكَى (ع ک و): ۱. آن که هر دو پهلویش ستبر و سخت باشد. ۲. حیوانی که دنبالچه یا بیخ دمش ستبر باشد.

الأَعْنَانُ (جمع بی مفرد از جنس خود): ۱. اطراف و شاخه های بالایی درخت. ۲. «أَعْنَانُ السَّمَاء»: کرانه های آسمان. ۳. اخلاق و طبایع سرکش و خویهای نافرمان «أَعْنَانُ الشَّيَاطِين»: اخلاق شیطانها.

الأَعْلَاقُ ج: ۱. عُلُق. (به صیغه جمع) ۲. آنچه از توشه و خوراکی و بویژه تنقلات که بی اختیار خورده می شود. ۳. درخت و شاخه های گونه گون آمیخته به هم.

الأَعْلَاجُ ج: عِلَج.

الأَعْلَادُ ج: عِلْد.

الأَعْلَاسُ ج: عِلِيس.

الأَعْلَاطُ ج: ۱. عُلُط. ۲. (به صیغه جمع) هرچه نام و نشان ندارد، گمنامان. «اعلاط الكواكب»: ستارگان بی نام.

الأَعْلَافُ ج: عَلَف.

الأَعْلَاقُ ج: عَلَق و عَلِق.

الأَعْلَالُ ج: ۱. عُل. ۲. عِلَل و عِلَات. جج عِلَّة. الإِعْلَالُ: ۱. مصدأ عُل و ۲. [صرف]: حذف یا قلب یا ساکن ساختن حروف عله (وای) چنان که قَوْم را قَم و قَوْل را قَال و يَذْعُو را يَذْعُو گویند.

الإِعْلَامُ: ۱. مصد و ۲. آگاهی دادن به مخاطب به وجهی درست و راست. ۳. قرار دادن نشانی مشخص و برجسته بر چیزی، نشان کردن. ۴. صورت حکم که قاضی پس از رسیدگی به دعاوی صادر می کند. ۵. «أجهزة الإعلام»: رسانه های گروهی و ارتباط جمعی مانند: رادیو، تلویزیون، جراید و اینترنت دستگاههای اطلاع رسانی.

الأَعْلَامُ ج: عَلَم.

الإِعْلَانُ: ۱. مصد و ۲. آگاهی یا اطلاعیه ای که در معرض نظر همگان قرار می دهند، آگاهی، اعلان. ۳. [قانون]: آشکار کردن حالت و موقعیت قانون یا وضعیتی موجود و حاضر مانند: «إعلان الإفلاس»: اعلام ورشکستگی و «إعلان الحرب»: اعلان جنگ. ج: إعلانات. «إعلان الاستقلال»: اعلام استقلال. ۴. «وكالة الإعلانات»: آژانس یا دفتر یا مؤسسه تبلیغات و آگاهی ها. أَعْلَنَ إِعْلَاناً: ۱. ه الوجع: درد او را بی طاقت کرد. ۲. ه الشيء: آن چیز او را ناتوان ساخت.

الأَعْلِيَّةُ ج: عِلَاط.

أَعْلَفَ إِعْلَافاً: ۱. الحيوان: به حیوان علف داد. ۲. ه الطلح: درخت موز بار آورد.

أَعْلَقَ إِعْلَاقاً: ۱. الصائد: شکارچی شکار را به دام افکند. ۲. بر عضوی (عَلَق) زالو انداخت. ۳. ه الشيء بالشئ: آن چیز را به چیزی آویخت. ۴. ه السيف: برای شمشیر (علاقه) بند و آویزه درست کرد. ۵. ه ظفزه بالشئ: چنگ و ناخن خود را در آن چیز کرد.

أَعْلَلَ إِعْلَالاً (ع ل ل): ۱. شتران او به تدریج خارج شدند. ۲. ه: او را دوباره آب خورانید. ۳. ه: او را بیمار ساخت. پس او سَعَلَ و عَلِيل: بیمار است. ۴.

عن الدابة: از ستور برخاست، فرود آمد.
الأغلی: ۱. افد، برتر، بلندتر. مؤ: غلیا و غلیا. ج: غلی
 ۲. نام سورة هشتاد و هفتم قرآن. ۳. «هو أغلی بکم
 عیناً»: شما را سخت بزرگ می‌دارد و به احوالتان آگاه
 است. ج: أغلُون.
الأغلیط: ۱. شاخ و تنه برگ ریخته درخت. ۲. پوستی
 مانند غلاف که برخی حبوب چون نخود و باقلا را دربر
 گرفته، غلاف گیاهان غلافدار. ج: أعالینط.
الأعماء: ج: ۱. أعمی. ۲. عمو. (به صیغه جمع) ۳
 نادان و جاهلی که در او نشان و دانشی که بدان هدایت
 شود، نیست. مفردش عمی است. ۲. مردم بلند بالا.
الأعمار: ج: ۱. عمر. ۲. عمر. ۳. عمر.
الأعماق: ج: ۱. عمق. ۲. عمق.
الأعمال: ج: عمَل.
الأعمام: ج: عم.
الأعمیة: ج: عمییت.
أعمد إعماداً: ۱. الشیة: زیر آن ستون نهاد تا آن را نگاه
 دارد، (در بتائی) برای دیوار شمع نصب کرد. ۲. او را
 (عمید) رئیس و تکیه‌گاه قوم ساخت.
الأعمدة: ج: ۱. عمود. ۲. عمَد.
أعمر إعماراً: ۱. المنزَل: خانه را آباد کرد. ۲. ه
 المکان: او را در آنجا سکونت داد. ۳. ه الارض: آن
 زمین را آباد یافت. ۴. ه الدار: خانه را تمام عمر به او
 بخشید، به طریق عمری به او داد. ۵. ه علیه: او را
 بی‌نیاز ساخت. ۶. ه فلان علی امرأته: فلانی با زن خود
 در میان خانواده‌اش ازدواج کرد.
أعمس إعماساً الشیة: آن چیز را از او پنهان کرد.
أعمق إعماقاً البنز و نحوها: چاه و مانند آن را گود کرد،
 عمیق کند.
أعمل إعمالاً: ۱. ه: به او کاری فرمود. ۲. ه: او را
 کارگزار و عامل کرد، مأمور تحصیل مالیات کرد. ۳. ه
 ه: به او مزد داد. ۴. ه الألة أو الرأی: ابزار یا اندیشه را
 به کار برد. ۵. ه الكلمة فی الكلمة: کلمه‌ای را در کلمه
 دیگر عامل قرار داد. ۶. ه الرمخ: عامل نیزه را که بخش

[صرف]: در کلمه‌ای معتدل اعلال را جاری کرد. ۵. ه -
 الإیل: شتر را سیراب نشده برگرداند.
الأعلاء: ج: علیل.
أعلم إعمالاً: ۱. ه الأمر و بالأمر: او را از آن کار آگاه کرد و
 به او خبر داد. ۲. ه نفسه: خود را در جنگ به نشانه
 شجاعت و دلوری نشان و علم کرد. ۳. ه الفرس: به آن
 اسب در جنگ پشم رنگین بست تا باز شناخته شود. ۴.
 ه علی کذا من الكتاب: بر آن جای کتاب نشان گذاشت.
 ۵. ه الثوب: برای آن جامه نشان و طراز ساخت.
الأعلم: ۱. افد: داناتر. ۲. آن که لب زبیرنش شکافته
 باشد. مؤ: علماء. ج: علم.
أعلن إعلاناً: ۱. الأمر أو به: آن کار را روشن و آشکار
 ساخت. ۲. آگهی کرد. ۳. ه ت المحكمة: دادگاه او را
 احضار کرد. ۴. ه ت المحكمة: دادگاه برای او حکم
 صادر کرد.
إعلنی إعلنباءً: ۱. الديق أو الكلب: خروس یا سگ
 موی برافراشت و آماده حمله شد، مانند ایزباز است. ۲.
 ه الرجل: آن مرد خود را برای دشمنی ورزیدن آماده
 و شاخص کرد.
إعلونی إعلیلاءً (ع ل و) الشیة: بالای آن رفت. ۲. ه
 ه: بر او توانا و چیره شد.
الأعلومة: ۱. نشان، علامت. ۲. علامت رانندگی و
 راهنمایی. ج: أعلیم.
الأعلون: ج: أغلی.
إعلوط - **إعلواطاً** (ع ل و ط، ع ل ط) ۱. رأسه: سر
 خود به کاری درآمد، بی‌اندیشه و تأمل به آن کار وارد
 شد. ۲. ه البعیر: به گردن شتر آویخت و بر پشتش
 سوار شد. ۳. ه البعیر: بر شتر برهنه و بی‌لگام نشست.
 ۴. ه الرجل: آن مرد را گرفتار و در بند کرد و ملازم او
 گشت.
أغلی إغلاءً (ع ل و) ۱. الشیة: آن را بلند گرداند، بالا
 برد. ۲. ه: او را بلند مرتبه کرد، ترفیع داد. ۳. ه
 الشیة: بالای آن چیز رفت، از آن بالا رفت. ۴. ه
 الحمل عن الدابة: بار را از روی ستور برداشت. ۵. ه

- نزدیک به سنان است به کار برد و زد.
- أَعْمَ اِغْمَامًا** (ع م م): ۱. دارای عموهای بسیار و بزرگوار شد. اَعْمَ به صورت مجهول نیز به همین معناست. ۲. نیکی و احسان او عمومیت یافت و شامل حال همگان شد.
- الأَعْمَ**: ۱. افع، عمومی تر، همگانی تر. ۲. جماعت بسیار. ۳. درشت و ستبر، غلیظ و پُر چگالی.
- الأَعْمَ ج: عَمَ.**
- الأَعْمَةَ ج: عَمَ (منت، نا).**
- الأَعْمُونَ و الأَعْمُونَ** (منت) ج: اَعْمَ. جج عَمَ.
- الأَعْمَه:** ۱. جایی بدون علامت و تابلو که انسان در آن گم شود. ۲. آن که بینایی و هوشیاری ندارد، سرگشته و دو دل. مؤ: عَمَّاه. ج: عَمَّة.
- أَعْمَى اِغْمَاءً** (ع م ی) ۱. او را کور گرداند. ۲. ه: او را کور یافت. ۳. «ما اعماه»: چه کور دل است.
- الأَعْمَى:** ۱. کور، نابینا. ۲. نادان. ۳. جایی که انسان در آن گم شود. سرزمین بی نشانه و علامت. مؤ: عَمَّاء. ج: عَمَى و عَمَّیان و اَعْماء و عَمَّاة.
- الأَعْمَاء ج: ۱. عَمَّا. ۲. عَمُّو.**
- الأَعْمَاب ج: عَمَّب.**
- الأَعْمَاق ج: عَمَّق.**
- الأَعْمَب ج: عَمَّب.** مرد بینی بزرگ.
- أَعْمَت اِغْمَاتًا** ۱. او را در زحمت و سختی و مهلکه افکند. ۲. المریض: حال بیمار را بدتر کرد. ۳. الراكب الدابة: ستور را بیش از توانش به کار گرفت و بار بر او نهاد.
- أَعْمَج اِغْمَاجًا:** ۱. از درد پشت خود شکایت کرد. ۲. کارهایش را استوار و محکم کرد.
- الأَعْمَجَة ج: عَمَّج.**
- أَعْمَد اِغْمَادًا** ۱. العزق: از رگ خون جاری شد و بند نیامد. ۲. ه: با او مخالفت و ستیزه رویی کرد، عناد ورزید. ۳. فی الفی: پی در پی قی کرد.
- أَعْمَز اِغْمَازًا الشیء:** آن چیز را خم کرد، کج کرد.
- الأَعْمَز ج: عَمَز.**
- أَعْتَس اِغْتَسًا** ۱. الشیء: آن را تغییر داد. ۲. الشیب رأسه: پیری مویش را دو رنگ کرد. ۳. ت الفتاة: آن دختر بزرگ شد و شوهر نکرد.
- الأَعْتَس:** شش انگشتی. مؤ: عَتَّش. ج: عَتَّش.
- أَعْتَف اِغْتَفًا** ۱. الشیء: آن را به جبر و زور گرفت. ۲. ه: با او به درشتی رفتار کرد.
- الأَعْتَف:** تند و خشن و درشت رفتار، سختگیر.
- أَعْتَق اِغْتِاقًا** ۱. الزرع: آن کشت بلند شد و خوشه برآورد. ۲. الفرس: اسب با گامهای بلند و شتابان رفت. ۳. الکلَب: بر گردن سگ قلاده بست. ۴. النجم: ستاره پنهان شد. ۵. ت البلاد: شهرها از هم دور شدند، دور افتاده ماندند. ۶. ت الريح: باد گرد و خاک بلند کرد.
- الأَعْتَق:** ۱. گردن دراز. مؤ: عَتَّق. ج: عَتَّق. ۲. اسب نری از اسبان عرب که خیل اعنقیة بدان منسوب است. ۳. سگ گردن سفید.
- الأَعْتَق ج: عَتَّق.**
- أَعْتَك اِغْتِاكًا:** ۱. در میان ریگزار را رفت. ۲. در را بست. ۳. تجارت در کرد، (عنوک) یعنی در خانه‌ها را فروخت.
- أَعْتَم اِغْتَمًا** ت الماشیة: ستور گیاه «عتم» چرید.
- أَعَن اِغْتَانًا** (ع ن ن) ۱. اللجام: برای لگام دهنه ساخت. ۲. الفرس: اسب را با دهنه نگاهداشت. ۳. ت السماء: آسمان ابری شد. ۴. الکتاب لكذا: کتاب را برای آن عرضه کرد. ۵. «أعین الرجل عن امرأته» مج: آن مرد به حکم قاضی بر اثر عتن یا بر اثر دارو یا افسون از زن خود بازداشته شد. ۶. «أعینت بعنة لا ادری ماهی»: چیزی براریم پیش آمد که آن را نمی شناسم.
- الأَعْنَة ج: عَنان.**
- الأَعْوَاد ج: عود.**
- الأَعْواض ج: عَوْض.**
- الأَعْوَاق ج: ۱. عَوْق. ۲. عَوْق.**
- الأَعْوَام ج: عام.**

الأغوان ج: عُون.

الأغْوَد ج: عُوْد.

أضَى إِضَاءً (ع و ن) ۱ هـ: او را فروتن و خوار گرداند،

۲ هـ: رنجانیدش و به کاری سخت گماشتش. ۳ هـ -

الأسیر: اسیر را در بند نگاهداشت. ۴ هـ - ت الأرض:

زمین گیاه برآورد. ۵ هـ (ع ن ی) - الکتاب: برای کتاب

دیبچه نوشت، روی پاکت عنوان و نشانی نوشت. ۶ هـ - ما

أعنى شيئاً: هیچ فایده‌ای ندارد. ۷ هـ - هو به أعتى: به

او بسیار توجه دارد. ۸ هـ - او را رنجانید.

أَعْتَدَ إِعْهَاداً ۱ هـ: به او امان داد، ضمانتش کرد، آن

کار را تکفل کرد و پذیرفتار شد. ۲ هـ - من الشيء: او را

از آن مبترا ساخت، آن را از عهده او برداشت.

الإغوار: ۱ هـ - مص، ۲ هـ - گمان. ۳ هـ - بدگمانی. ۴ هـ

[پزشکی]: حساسیت زیاد نسبت به مواد سفیده‌ای و

دارویی، آلرژی شدید، آنافیلاکسی. (E) Anaphylaxi

إغواراً اغویراراً (ع و ر) ت العین: چشم کور شد.

الأغوج: ۱ هـ - بسیار خمیده و کج. ۲ هـ - پیچ در پیچ. ۳ هـ

بدخوی. مؤ: عُوْجاء. ج: عُوْج.

إغْوَجَ إِغْوِجاً (ع و ج) الشيء: خمیده، کج شد.

الأغوجيات: نوعی از اسبان نیکو.

الأغود: ۱ هـ - افع، سودمندتر. ۲ هـ - پرسود، پر عایدی.

أغْوَدَ إِغْوَاداً (ع و ذ): او را پنهانده ساخت. - أعاد.

أغوراً اغواراً (ع و ر) ۱ هـ: او را یک چشم گردانید. ۲ هـ

- الشيء: آن چیز آشکار شد. ۳ هـ - الشيء: عیب و

نقص یا خلل آن چیز پیدا شد. ۴ هـ - الفارص: جایی از

پیکر سوار زره‌پوش برهنه شد چنان که بتوان بر آن

زخم زد، جای آسیب‌پذیر پیکر جنگجو پیدا شد. ۵ هـ -

فلائن: عورت او پدیدار شد. ۶ هـ - الرجل: آن مرد در

شک افتاد. ۷ هـ - ك الشيء و منک: به آنچه

می‌خواستی دست یافتی.

الأغور: ۱ هـ - مرد یک چشم. مؤ: عُوْراء. ج: عُوْر و عُوْران و

عیران. ۲ هـ - کلاغ. ج: أعاور. ۳ هـ - هر چیز پست و بی‌ارزش.

۴ هـ - آن که برادر تنی نداشته باشد. ۵ هـ - راهنمای بد. ۶ هـ

کتاب کهنه و پوسیده. ۷ هـ - مرد سست رأی ترسوی کند

ذهن و بیخبری که کسی را راهنمایی نکند و خود نیز

راه نیابد. ۸ هـ - رشک، تخم شپش در سر. ۹ هـ - سوار

بی‌تازیه. ۱۰ هـ - راهی که در آن نشان و علامتی نباشد،

راه بی‌نشان. ۱۱ هـ [تشریح]: روده کور.

إغوراً اغواراً (ع و ر) ۱ هـ - ت العین: چشم کور شد. ۲ هـ -

الرجل: آن مرد یک چشم شد یا یکی از چشمانش نابینا

شد.

أغوراً اغواراً (ع و ز): ۱ هـ - بی‌چیز و پریشان حال و

درویش شد. پس او مَعْوُز: بی‌چیز و درویش و بد حال

است. ۲ هـ: او را فقیر و محتاج کرد. ۳ هـ - المطلوب

: رسیدن به مقصود دشوار شد. و او را ناتوان ساخت. ۴ هـ

- الشيء: به آن چیز نیازمند شد و بدان دست نیافت.

۵ هـ - الشيء: آن چیز بر او دشوار شد و به دستش

نیامد.

الأغوز: فقیری که هیچ چیز از خود ندارد. مؤ: عُوْزام. ج

: عُوْز.

إغوراً اغواراً (ع و ز): ۱ هـ - نیازمند و پریشان روزگار شد.

۲ هـ - حيله انگيخت و چاره‌جویی کرد.

الأغوس: آن که به گاه خندیدن گونه‌اش فرو رود، در

گونه‌اش چاله‌ای پدید آید. مؤ: عُوْساء. ج: عُوْس.

أغوصاً اغواصاً و عوصاً (ع و ص) ۱ هـ - به او

علیه: کسی را در موضوعی که آن را خوب نمی‌دانست

گیر انداخت، با آوردن دلایل خصم را به دشواری

افکند، در مباحثه او را پیچاند. ۲ هـ - سخنان دشوار گفت،

سخن دشوار معنی آورد.

الأغوص: ۱ هـ - سخن یا شعر غامض و دشواری که فهم

معنی آن سخت باشد. ۲ هـ - سخت و غامض. مؤ: عُوْصاء.

ج: عُوْص.

أغوقاً اغواقاً (ع و ق): «أغوق بی‌الزاد و المطیئة»: توشه

سفر و ستور مرا ناتوان و بدحال ساخت تا از سفر باز

ماندم.

أغولاً اغوالاً (ع و ل): ۱ هـ - به آواز بلند گریست، زاری و

شیون کرد. اسم آن غُول و غَوْلَة و غَوِيل است. ۲ هـ - ت

القوس: کمان صدا کرد، روزه کشید. ۳ هـ - عیال و نانخور

أَعْيَلٌ إِغْيَالًا (ع ی ل) : ۱. عبالوار شده، پس او مَعْيَلٌ : بسیار عیال است. ۲. آزمند و حریص گشت.

أَعْيَنَ إِغْيَانًا (ع ی ن) الحائِزُ الماءَ : چاه کن به چشمه‌های آب رسید.

الأَعْيَنُ : ۱. آن که سیاهی چشم او بزرگ باشد. مؤ: عَيْنَا. ج: عَيْنٌ. ۲. گاو نر وحشی، بافالو.

الأَعْيُنُ ج: عَيْنٌ.

الأَعْيُنَاتُ ج: أَعْيُنٌ. جِجْ عَيْنٌ.

الأَعْيَنَةُ ج: عِيَانٌ.

الأَعْيِيَاءُ ج: عَيْيٌ.

الأَعْيِيَّةُ ج: عَيْيٌ.

الأَعْيِيَّةُ : نَعَزٌ، مَعْمًا، چيستان.

الأَعْيَادُ ج: أَعْيَدٌ.

أَغَابَ إِغَابَةً (غ ی ب) ۱. القَوْمُ: آنانان به هنگام غروب آفتاب درآمدند. ۲. ت المرأة: شوی آن زن غایب شد. پس آن شوی مَعْيَبٌ و آن زن مَعْيَبَةٌ: زنی است که شوی او غایب شده، است. ۳. وارد نهانگاه شد.

أَغَاثٌ إِغَاثَةٌ وَ مَعْوَةٌ (غ و ث) ۱. او را کمک و یاری داد. ۲. ه الله برحمتيه: خدا به رحمت خود اندوه و سختی او را بر طرف کرد، یا بر طرف کناد.

أَغَارَ إِغَارَةً وَ غَارَةً وَ مَغَارًا (غ و ر) : ۱. علی القوم: بر سر آنان تاخت و غارت کرد، بر آنان شبیخون زد. ۲. ت الطائِرَاتُ عَلَى المَدِينَةِ: هواپیماها شهر را مورد حمله هوایی قرار دادند. ۳. القوم أو بهم أو إليهم: نزد مردم آمد تا او را یاری کنند. ۳. الفرس: اسب به تاخت رفت. ۴. به شتاب رفت. ۵. در زمین یا در جهان رفت و سیر کرد. ۶. الحبل: ریسمان را سخت تایید. ۷. امرأته: بر سر زن خود هوو آورد. زنش را و سنی دار کرد. ۸. سخت دوید.

أَغَارَ إِغَارَةً (غ ی ر) ۱. او را تحریک کرد. ۲. ه: او را به زشک و غیرت‌ورزی واداشت. ۳. الرجل امرأته: آن مرد بر سر زن خود هوو آورد و او را به زشک افکند.

الأَغَارِيْدُ ج: أَعْرُودٌ.

الأَغَارِيضُ ج: إِغْرِيضٌ.

بسیار داشت. ۴. حریص و آزمند شد. ۵. ه: علیه: به او نازید و بدو اعتماد کرد.

أَغْوَمَ إِغْوَامًا (ع و م) : ۱. بر او یک سال گذشت. ۲. در آغاز سال در آمد.

أَغْوَةً إِغْوَاهًا (ع و ه) : به زراعت یا چارپایانش آسیب رسید. مانند آغاه است.

الأَغْوَةُ : آن که به زراعت یا چارپایانش آسیب رسیده باشد، آسیب‌دیده کشاورزی و دامداری.

أَغْيَا إِغْيَاءً (ع ی ی) : ۱. خسته شده، مانده شد. ۲. ه: او را خسته و ناتوان ساخت. ۳. ه الشيء: آن چیز وی را خسته و بیچاره کرد. ۴. ه الامر علیه: آن موضوع او را عاجز کرد.

الأَغْيَاءُ ج: عَيْيٌ.

الإغْيَاءُ : ۱. مصر أعياء و ۲. رنج سخت.

الأغْيَادُ ج: عَيْدٌ.

الأغْيَارُ : ۱. عار. ۲. غَيْرٌ. ۳. (به صيغة جمع) [کیهان‌شناسی]: چند ستاره درخشان در مسیر ستاره سهیل.

الأغْيَانُ ج: ۱. عَيْنٌ. ۲. بزرگان و پاک نژادان قوم. ۳. برادران تنی، از یک پدر و یک مادر.

أَغْيَرًا إِغْيَارًا النِّصْلُ : برای پیکان (غیر) فرو رفتگی در وسط یا شیری قرار داد.

الأَغْيِرِجُ : ۱. مار خبیث و بسیار ستمی که افسون نپذیرد و مانند افعی برجهد. گفته‌اند مؤنث ندارد. ج: أَعْيِرِجَاتٌ. ۲. مصغر أَعْرَجٌ: لنگ.

الأَغْيِرِجَاتُ ج: أَعْيِرِجٌ.

أَغْيَسَ إِغْيَاسًا (ع ی س) الزرع: زراعت خشک شد.

الأَغْيَسُ : ۱. آنچه سفیدی آن با سرخی آمیخته باشد، سرخ و سفید. ۲. شتر سرخ و سفید موی گرانبها. ۳. آن که به وقت خنده گوشه‌های لبش گود افتد. مؤ: عَيْسَاءٌ. ج: عَوْسٌ و عَيْسٌ.

الأَغْيِطُ : ۱. دراز گردن. ۲. سرباز زنده، امتناع کننده. مؤ: عَيْطَاءٌ. ج: عَيْطٌ. ۳. «قَصْرٌ أَعْيِطٌ»: کاخ بلند. «عَزَّ أَعْيِطٌ»: ارجمندی گسترده. «هَضْبَةٌ عَيْطَاءٌ»: کوه بلند.

میان به آبشخور آورد. ۳. القوم: یک روز در میان از آنان دیدار کرد. ۴. ته الحمی أو علیه: یک روز در میان تب کرد. ۵. عنده: شب را نزد او گذراند. ۶. اللحم: گوشت فاسد و بدبو شد. ۷. ت الحلوب: ماده شتر یک روز در میان شیر داد.

الأغْبَثُ: آنچه رنگش به خاکستری زنده، خاکستری رنگ.

إغْبَثَ إغْبَثَانًا (غ ب ث): خاکستری رنگ شد، خاکستری رنگ بود.

أغْبَرَّ إغْبَارًا: ۱. گرد و غبار برانگیخت. ۲. خاکستری شد، خاکی رنگ یا خاک آلود شد. ۳. فی الشيء: بدان چیز روی آورد و در طلب آن کوشید. ۴. ت السماء: آسمان باریدن از سرگرفت و سخت بارید.

الأغْبَرُ: ۱. خاکستری، خاکی، تیره رنگ. ۲. گرگ. ۳. گذرا و فانی. ۴. «الجوع» : گرسنگی سخت. «الأحداث الغبر»: پیشامدهای سخت و تیره کننده زندگی. مؤ: غبراء. ج: غبیر.

إغْبَرَّ إغْبِرَارًا (غ ب ر): ۱. تیره گون شد. ۲. اليوم: روز بسیار گردآلود شد.

أغْبَسَ إغْبَاسًا ۱. اللیل: شب تیره و تاریک شد. ۲. الشيء: آن چیز خاکستری رنگ شد.

الأغْبَسُ: ۱. تیره و تار. ۲. خاکستری. ۳. «حماز أغبس»: خر سیاه تند و تیره. مؤ: غبساء. ج: غبیس. **أغْبَسَ إغْبَاسًا** اللیل: سیاهی آخر شب با سپیدی در آمیخت، گرگ و میش شد.

الأغْبَسُ: تیره و تاریک. مؤ: غبشاء. ج: غبیش.

أغْبَطَ إغْبَاطًا ۱. السحاب: آن ابر پیوسته باران بارید. ۲. المطر: باران پیوسته و یکریز بارید. ۳. ت الحمی علیه: تب او پیوسته دوام یافت، قطع نشد. ۴. النباتات: گیاه انبوه شد و همه جا را فراپوشید. ۵. الزرع: خوشه‌های کشت چنان به هم نزدیک بودند که گفتی از یک دانه زسته‌اند.

أغْبَى إغْبَاءً (غ ب ی) السحاب: ابر یک مرتبه باران شدید بارید، رگبار شد.

الأغَارِ یَقُون یومع: نوعی قارچ خوراکی، قارچ چمنی، قارچ صحرايي، رسولای زغالی.

أغاضَ إغاضَةً (غ ی ض) ۱. الماء أو الثمن: آن آب یا قیمت آن چیز را کم گرداند. ۲. دمعته: جلوی ریختن اشک خود را گرفت، اشکش را فرو خورد.

أغاظَ إغاظَةً (غ ی ظ) ه: او را بسیار خشمگین کرد.

أغافَ إغافَةً (غ ی ف) الفصن: آن شاخه را خم کرد. **أغالَ إغالةً** (غ ی ل) ت المرأة: آن زن در حین بارداری بعدی فرزند شیرخواره قبلی خود را شیر داد، شکم به شکم زاید. پس او مَغِيل زن آبستن بچه شیردهنده است. مانند غالته است.

الأغالیج ج: أغلوج.

الأغالیط ج: أغلوطة.

أغامَ إغامةً (غ ی م) ۱. ت السماء: آسمان ابری شد. ۲. در ابر قرار گرفت.

الأغامی: مرغی در امریکای جنوبی با پرهای سیاه مایل به کبودی یا سبزی و به اندازه خروسی. **Agami (F)**.

أغانَ إغانةً (غ ی ن) ۱. ت السماء: آسمان ابری شد. ۲. در ابر قرار گرفت. ۳. «أغین علی قلبه» مج: شهوت دل او را فرو گرفت. ۴. «أغین علیه أو به» مج: بیهوش شد.

الآغانیم ج: غنم.

الأغانیج ج: أغنوجة.

الأغانی و آغان ج: أغنیة.

الأغاوی ج: أغویة.

الأغباء ج: غبی.

الأغباب ج: ۱. غب. ۲. غب. ۳. غب. ۴. غبب.

الأغبار ج: غبر.

إغْبَسَ إغْبِساسًا (غ ب س) اللیل: شب بسیار تاریک شد.

الأغباش ج: غبش.

أغَبَ إغْبابًا (غ ب ب): ۱. ستوران او یک روز در میان به آبشخور آمدند. ۲. الماشیة: گله را یک روز در

- الأغبی** : ۱. شاخه‌های درهم و انبوه. ۲. «شجرة غنیا» : درخت انبوه با شاخه‌های درهم پیچیده. مؤ : غنیا. ج : غنیا.
- الأغبیاء** ج : غنیا.
- إغتاب اغتیباً** (غ ی ب) ه : پشت سر او بدگفت، از او غیبت کرد.
- إغتاب اغتیباً** (غ و ر، غ ی ر) : ۱. بهره‌مند شد. ۲. برای خود یا کسانش خواربار و آذوقه اندوخت.
- إغتاط اغتیباً** (غ ی ظ) : به خشم آمد، خشمگین شد. مطاوعة غاظ است.
- إغتال اغتیباً** (غ و ل، غ ی ل) ه : او را بناگاه کشت، او را ترور کرد. ۲. ه : الغلام : آن پسر فربه و درشت شد، بالید.
- إغتبط اغتیباً** : شادمانی شد، سر حال آمد. أغتبط مج : به همین معناست.
- إغتبق اغتیباً** : ۱. شراب شبانگاهی نوشید. ۲. ه : الخمر : شراب را شب هنگام نوشید. ۳. ه : الشاة و نحوها : میش و مانند آن را اول شب نوشید.
- إغتبن اغتیباً** الشیء : آن را زیر بغل پنهان کرد.
- إغتتم اغتیباً** : چندان زیاد خورد که ثقل کرد و از پری شکم رنج برد.
- إغتث اغتیباً** (غ ث ث) : ستور به اندک گیاه نوری بهاری رسید.
- إغتدر اغتیباً** : موهایش را به صورت (غدیره) گیسوی بافته درآورد.
- إغتدف اغتیباً** : ۱. منه : از او چیز بسیار گرفت. ۲. ه : الثوب : جامه را برید.
- إغتدی اغتیباً** (غ د و) : بامداد نزد او آمد، پگاه نزد او رفت.
- إغتدی اغتیباً** (غ ذ و) : ۱. غذا خورد. ۲. خوراک برای او مَعْدی یعنی نیکو و سازگار و کافی شد.
- إغترب اغتیباً** : ۱. به غربت رفت، از زادگاه و وطن خود دور شد. ۲. با غیر خویشاوند خود، با غریبه از دواج کرد. ۳. دور شد. ۴. چابک و با نشاط شد.
- إغتدم اغتیباً** : ۱. یکباره مالی نیکو به او واگذار کرد. ۲. الشیء : آن را با حرص و ولع تمام خورد. مانند غَدَم و غَدِم است.
- إغتزر اغتیباً** (غ ر ر) ه : بالشیء : بدان فریفته شد، گول خورد. ۲. ه : ناگهان نزد او آمد، سرزده وارد شد. ۳. ه : خواست او را غافلگیر کند.
- إغتزر اغتیباً** ه : فی الشیء : در آن فرورفت، داخل شد. ۲. سوار شد. ۳. ه : السیز : رفتن و حرکت کردن نزدیک شد. ۴. ه : السیز : هنگام سیر و سفر او رسید. ۵. ه : الراكب رجله فی العز : سوار پای در رکاب نهاد.
- إغترض اغتیباً** ه : الشیء : آن را مقصد و مقصود و هدف خود قرار داد. ۲. ه : أغترض فلان : مج : فلانی جوانمرگ شد، در جوانی هدف مرگ قرار گرفت.
- إغترف اغتیباً** الماء بیده : آب را با کف دست برگرفت.
- إغترق اغتیباً** ه : النفس : نفس را سخت فرو برد، نفس عمیق کشد. ۲. ه : الفرس : آن اسب به میان دسته اسبان در آمد و از آنها پیش افتاد. ۳. ه : الجمل الحزام : به سبب بزرگی شکم دوال بر شکم شتر تنگ آمد. ۴. ه : نظر القوم : به سبب زیبایی منظور نظر مردم شد و دیدگان آنان را به خود جلب کرد.
- إغترم اغتیباً** : پرداختن خسارت و غرامت یا تاوان را بر خود لازم دانستن، خود را جریمه کرد.
- إغتزر اغتیباً** بفلان : فلانی را از میان یاران خود به خویشتن اختصاص داد، او را بویژه یار غار و خاصه خود ساخت.
- إغتزل اغتیباً** الصوف و نحوہ : پشم و مانند آن را رشت، نخ بافت.
- إغتزی اغتیباً** (غ ز و) ه : قصد دیدار او کرد، آهنگ او نمود. ۲. ه : به : از میان دوستان او را برگزید. مانند إغتزه است.
- إغتسل اغتیباً** : ۱. خود را شست و شو داد، غسل کرد، دوش گرفت. ۲. ه : بالطیب : به خود عطر زد. ۳. ه : الفرس : اسب عرق کرد، خیس عرق شد.
- إغتس اغتیباً** (غ ش ش) ه : بر او بدگمان شد.

اِغْتَلَّ اِغْتِلَالًا (غ ل ل) الضیعة: غلات مزرعه را برداشت. ۲ - الثوب: آن جامه را زیر جامه دیگر پوشید، زیرپوش به تن کرد. ۳ - بالغالیة: با آمیزه مشک و عنبر خود را خوشبوی کرد، عطر زد. ۴ - الشراب: شراب خورد.

اِغْتَلَّمَ اِغْتِلَامًا: ۱ - مطیع شهوت جنسی خود شد، اسیر شهوت شد. ۲ - الشراب: شراب تند و گیرا شد. گیرایی و شدت شراب بیشتر شد. ۳ - البحر: دریا آشفته شد.

اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا: ۱ - الزیارة: چندان دیدار کرد که طرف آزرده و ملول شد، از بسیاری دیدار طرف را خسته کرد. به ستوه آورد. ۲ - الشاعر النظم: شاعر شعر بسیار سرود.

الإغتماض: ۱ - مص و ۲ - «أثنى ذلك علی اغتماض»: آن کار بی دردسر و ساده پیش آمد، بی زحمتی مراد حاصل شد.

اِغْتَمَدَ اِغْتِمَادًا اللیل: به شب درآمد، از تاریکی شب استفاده کرد و پنهان شد. تیرگی شب چون غلاف و پوشش او شد.

اِغْتَمَرَ اِغْتِمَارًا: ۱ - ت المرأة: آن زن به چهره خود زعفران مالید تا رنگش روشن گردد. ۲ - در آب فرو رفت، غوطه خورد. ۳ - الماء الشیء: آب آن چیز را در خود فرو برد. ۴ - السكر: مستی عقلش را زایل کرد، مست لایعقل شد.

اِغْتَمَزَ اِغْتِمَازًا: ۱ - بر او طعن کرد، از او عیبجویی کرد. ۲ - الكلمة: آن سخن را سست شمرد، ۳ - ما فعله غیره: از کار دیگری ایراد گرفت.

اِغْتَمَسَ اِغْتِمَاسًا: ۱ - فی الماء: در آب فرورفت. ۲ - فی الشیء: در آن چیز در آمد. مانند اِنْعَمَسَ است. اِغْتَمَصَ اِغْتِمَاصًا: ۱ - او را خوار و ناچیز شمرد، تحقیرش کرد.

اِغْتَمَصَ اِغْتِمَاصًا: ۱ - البرق: برق خاموش شد، روشنایی نداد، درخشش آذرخش فرونشست. ۲ - الرجل عن الإساءة: آن مرد از بدی دیگری نسبت به

۲ - او را خائن و نادرست شمرد. ۳ - ه: در نصیحت خود به او غل و غش داشت، او را خالصانه نصیحت نکرد.

اِغْتَمَبَ اِغْتِمَابًا: ۱ - الشیء: آن چیز را به زور و ستم گرفت، غصب کرد. ۲ - المرأة: به آن زن به عنف تجاوز کرد.

اِغْتَمَصَ اِغْتِمَاصًا (غ ص ص) المكان: آنجا شلوغ شد، پر ازدحام شد.

اِغْتَمِرَ اِغْتِمَارًا مج: در عین تندرستی جوانمرگ شد، جوان و سالم مُرد.

اِغْتَمَصَ اِغْتِمَاصًا (غ ض ض) منه: از قدر و ارزش او کاست.

اِغْتَمَطَ اِغْتِمِطًا (غ ط و): پوشیده شد.

اِغْتَمَرَ اِغْتِمَارًا له ذنبه: از گناه او درگذشت، گناهش را بخشود.

اِغْتَمَفَ اِغْتِمِافًا (غ ف ف) ت الدابة: ستور به اندکی علف بهاری رسید. ۲ - ت الدابة: ستور علف خورد و گذشت. ۳ - ه: او را اندک چیزی داد.

اِغْتَمَقَ اِغْتِمِاقًا به: او را در میان گرفت، احاطه اش کرد.

اِغْتَمَلَ اِغْتِمِلًا: ۱ - ه: منتظر و مراقب غفلت او شد. ۲ - ه: او را غافلگیر کرد. ۳ - ه: او را غافل و بی خبر دانست.

اِغْتَمَلَبَ اِغْتِمِلَابًا علیه: بر او چیره شد، غلبه کرد، مانند غَلَبَ است.

اِغْتَمَلَّتْ اِغْتِمِلَاتًا ه: او را غافلگیر کرد.

اِغْتَمَلَّتْ اِغْتِمِلَاتًا: ۱ - الزند: سنگ آتش زنه آتش در نیاورد، روشن نشد. ۲ - للقوم غلثة: برای آن گروه دروغی یافت تا بدان نجات یابد. ۳ - الرجل: آن مرد همسر خود را انتخاب نکرد.

اِغْتَمَلَفَ اِغْتِمِلِافًا: ۱ - غلاف و پوشش یافت، جلد شد. ۲ - الرجل بالغالیة: آن مرد ریش و محاسن خود را به (غالیه) آمیزه مشک و عنبر خوشبوی کرد. ۳ - بالطیب: به خود عطر زد.

- خود چشم پوشید. ۳. ت العین: چشم به خواب رفت. «ما اغترضت عیناه»: خواب به چشمانش نیامد.
- اِغْتَمَطَ اِغْتِمَاطًا ۱. ه: از کسی که بر او سبقت گرفته بود پیش افتاد. ۲. ه بالکلام: به سخن بر او چیره شد، به گفتار تحقیرش کرد. ۳. الشیء: آن چیز خارج شد و اثری از آن نماند.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا ۱. اندوهگین شد. ۲. خود را پوشاند. ۳. جلو نفس خود را گرفت، نفس نکشید، دم نزد. ۴. ~ النبت: گیاه بالید و افزون شد.
- اِغْتَمَّ اِغْتِمَامًا ۱. الشیء: آن را غنیمت شمرد. ۲. استفاده کرد، بهره برد. ۳. غنیمت جنگی به دست آورد. اِغْتَنَى اِغْتِنَاءً (غ ن ی): دارایی او بسیار شد، ثروتمند شد.
- اِغْتَهَبَ اِغْتِهَابًا: در تاریکی راه رفت.
- اُغْتَتْ اِغْتَاتًا (غ ث ث) ۱. اللحم: گوشت لاغر و کم چربی بود. ۲. الشاة: آن میش لاغر و نزار شد. ۳. ~ الحديد: سخن فاسد و تباه شد. ۴. ~ الجرح: از آن زخم زرداب و چرک روان شد. ۵. ~ اللحم: گوشت لاغر و کم چربی خرید. ۶. ~ فی الکلام: سخن یاوه و ناسودمند گفت.
- اُغْتَرَّ اِغْتِرَارًا الشجر: از درخت (مغشور) ماده صمغ مانند بدبوی و اندکی شیرین، روان شد.
- الْأَغْتَر: ۱. سرخ تیره که رنگ به سبزی زند. مؤ: غْتَرَاء. ج: غُتْر. ۲. جامه یا گلیم پر پشم. ۳. شیر بیشه. ۴. گرگ. ۵. خزه سبز آبهای راکد، جُل وزغ ۶. نادان.
- الْأَغْتَل: پرندهای که زیستگاه اصلیش اروپاست. از تیره سبکبالان مانند مرغ زنبورخوار. نوع چرخ ریسک. Aegithalus (S)
- الْأَغْتَم: چیزی سفید که رنگ به سیاهی زند، سفید چرک تاب. مؤ: غْتَمَاء. ج: غُتْم.
- أَغْتَى اِغْتَاءً الوادی: در آن درّه (غْتَاء) آنچه سیل از روی زمین با خود آوزد، بسیار شد. ۲. ~ السیل المكان: سیل گیاهان آن زمین را برکنند و سرسبزی آن را از میان برد. مانند غْتَا است.
- الأغدار ج: غَدَر.
- أَعْدَّ اِعْدَادًا (غ د د): ۱. غده در آورد. ۲. الجمل: شتر غده دار شد، طاعون شتری گرفت. ۳. ~ علیه: بر او سخت خشم گرفت.
- أَعْدَرَ اِعْدَارًا ۱. الشیء: او یا آن را در (غدیر) آبگیر انداخت. ۲. ه: او را در جایی ناهموار و سنگلاخ انداخت. ۳. ه: او را باقی گذاشت یا آن چیز را نگاهداشت. ۴. ~ اللیل: شب تاریک شد. ۵. ~ المأة: از صد تجاوز کرد.
- الأغذرة ج: غَذِير.
- أَعْدَفَ اِعْدَافًا ۱. البحر: دریا امواجش برهم نشست و انبوه شد. ۲. ~ ت المرأة القباغ علی وجهها: آن زن رو بند بر چهره اش آویخت. ۳. ~ اللیل: شب سیاهی خود را گسترد. ۴. ~ الشبكة علی الصيد: شکارچی دام بر شکار افکند، دام توری بر شکار انداخت. ۵. ~ الخاتین: ختنه کن سر غلاف تزه را از بیخ برید. ۶. ~ المرأة: با آن زن همغوشی کرد.
- أَعْدَقَ اِعْدَاقًا ۱. المطر: دانه های باران بسیار شد. ۲. ~ ت العین: چشمه پر آب و لبریز شد. ۳. ~ ت الأرض: زمین پر سبزه و گیاه شد. ۴. ~ العیش: زندگی فراخ و آسوده شد. ۵. ~ علیه العطاء: به او بخشش بسیار کرد. اِعْدَوْدَقَ اِعْدِيدَاقًا (غ د ف) اللیل: شب در رسید و پرده های سیاهش را فروآویخت.
- اِعْدَوْدَقَ اِعْدِيدَاقًا (غ د ق) ۱. المطر: باران بسیار بارید. ۲. ~ ت العین: چشمه آبش فراوان و لبریز شد. ۳. ~ العیش: زندگی فراخ و آسان شد.
- اِعْدَوْدَنَ اِعْدِيدَانًا (غ د ن): ۱. مرد سست شد و افتاد. ۲. ~ الشعتر: موی بلند و کامل شد. پس آن موی غَدُوْدَن یعنی بلند و به هم پیچیده است.
- الأغذية ج: غَدَاء.
- أَعْدَّ اِعْدَادًا (غ ذ ذ) ۱. الجرح: زخم چرکین شد و خونابه از آن درآمد. ۲. ~ السیر أو فی السیر: به شتاب رفت.
- أَعْدَمَ اِعْدَامًا وَلَدُ الناقية: بچه شتر تمام شیر مادر را

- مکید.
الأغذية ج: غذا.
الأغراض ج: غرا و غرا.
الإغراء (غ رو): ۱. مص و ۲. [نحو]: تشویق مخاطب به کاری پسندیده مانند «الإخلاص الإخلاص» یعنی اخلاص را پیشه خود ساز. اعراب نصب «اخلاص» به تقدیر فعل محذوف «الزم» است.
الإغراب: ۱. مص و ۲. [معانی بیان] در علم بلاغت: غرابت استعمال، آوردن کلمات دور از ذهن و نامأنوس.
الأغرار ج: غر.
الأغراس ج: ۱. غرس. ۲. غرس.
الأغراض ج: ۱. غرض. ۲. غرض.
الإغراق: ۱. مص و ۲. [اقتصاد]: رقابت مکارانه، تبعیض قیمتها در بازرگانی خارجی و ارزانتر فروختن در خارج برای جلب بازار فروش خارجی.
الأغران ج: غرن.
أغرب إغراباً: ۱. به غرب در آمد. ۲. در سرزمینها به دور دستها رفت. ۳. چیزی نو و عجیب آورد. ۴. حال و روزگارش خوب شد. ۵. فی الضحك: در خندیدن افراط کرد، بی اختیار بسیار خندید. ۶. الفرس: اسب را تا آخرین نفس دواند. ۷. علیه: نسبت به او کاری زشت و رفتاری ناپسند و غریب کرد. ۸. المریض: بیمار بدحال شد، دردش شدت یافت. ۹. ه: او را دور ساخت. ۱۰. الحوض: حوض را پر کرد.
الأغرب ج: غراب.
الأغریة ج: غراب.
أغرد إغراداً الطائر: پرندۀ آواز سر داد، چهچه زد. ۲. ه الطائر: آواز پرندۀ او را به طرب آورد.
الأغز: ۱. شریف، نیک مرد، بزرگوار، نیکوکار. ۲. زیبا. ۳. سفید از هر چیز. ۴. سرور و شریف قوم. سید و مهتر. ۵. روز بزرگ و باشکوه. ۶. اسب پیشانی سفید یا اسبی که بر پیشانی تگه‌ای سفید دارد. ۷. روز گرم. مؤ: غزاء، ج: غر و غزان.
الأغزاء ج: غرنر.
- الأغرة** ج: ۱. غرار. ۲. غرنر.
أغرز إغرازاً: ۱. الإبرة فی الشیء: سوزن در آن فرو برد. ۲. الشیء فی الارض: آن را در زمین فرو برد، به زمین کوبید. ۳. الوادی: دژه پر از گیاه (غرز) شد.
أغرس إغراساً الشجر: درخت را در زمین کاشت. مانند غرسه است.
أغرض إغراضاً: ۱. الهدف: هدف را زد، به مقصود رسید. ۲. الإئنة: ظرف را پر کرد. ۳. ه: او را دلتنگ کرد، به ستوه آورد. ۴. در گفتار یا کردار خود غرض و هدفی را دنبال کرد. ۵. للقوم غرضاً: برای آنان خمیر تازه برای چاشت درست کرد و شب مانده را به آنان نخواستید. ۶. الناقة: ماده شتر را با دوال یا تنگ جهاز بست.
أغرق إغراقاً: ۱. ه: او را غرق کرد، در آب خفه کرد. ۲. ه فی الامر: در آن کار زیاده روی و إغراق کرد، در کار غرق شد. ۳. ه فی القوس: کمان را تا آخر کشید. ۴. ه اللجاء بالفصة: لگام را نقره کاری کرد، چرم را با نقره آراست. ۵. ه اعماله بالمعاصی: کارهای نیک خود را با ارتکاب گناهان تباه کرد.
الأغزل: ۱. سال پر خیر و برکت. ۲. کودک ختنه نشده. ۳. زندگی فراخ و آسوده. مؤ: غزلاء، ج: غزل.
أغرم إغراماً: ۱. ه الذین و نحوه: او را به پرداخت غرامت یا وام ملزم ساخت. ۲. «أغرم به أو بالشیء»: عاشق و دلباخته او یا شیفته آن چیز شد. پس او مغموم: عاشق و دلباخته کسی یا حریص و آزمند نسبت به چیزی است.
الأغروان: گیاهی زینتی از تیره زیتونیا با گل‌های خوشبوی سفید یا بنفش، لیلک ازرق، یاس کبود، یاس سفید، یاس بنفش.
الأغروود: آواز و چهچه پرندۀ، سرود. ج: اغاریند. مفرد اغروده است: یک دهن چهچه.
أغزوزق إغزیراقاً (غ ر ق) ت العین: چشم پر از اشک شد، در اشک غرق شد.
أغزى إغزاءً (غ رو) ه بالأمر: او را بدان کار

برانگیخت و تحریض کرد. ۲ - بین القوم : میان آنان تخم دشمنی و نفاق افکند. ۳ - اللّٰهُ الشّیة : خدا آن چیز را نیکو گردانید. ۴ - ه بالشیء : او را به آن چیز واداشت و آرمند ساخت. ۵ - اُغْرِیْ به : مج : به آن آرمند شد. اسم آن «غُرْوَى» است.

الإغْرِیض : ۱ - شکوفه خرما. ۲ - هرچیز تازه و سفید. ۳ - یخچه، دانه تگرگ. ۴ - خوانچه گل. ج : اُغْرِیض.

الإغْرِیْقَى : منسوب به اِغْرِیق یعنی یونان. «الفنّ الإغْرِیقَى» : هنر یونانی.

إغْرَزَ إغْرَازاً : ۱ - دارای شتران بسیار و شیر فراوان شد. ۲ - «المعروف» : در نیکی و خیر افزود. ۳ - در زیر باران تند قرار گرفت.

أغْرَزَ إغْرَازاً (غ ز ز) : ۱ - ت الشجرة : درخت دارای خارهای سخت و بسیار شد. ۲ - الدابة : ستور دشوار زابید.

أغْرَلَ إغْرَالاً ت الطبیة : ماده آهو بچه‌دار شد. پس آن مَغْرَل : آهوی بچه‌دار است. ۲ - ت الطبیة : ماده آهو جفت گرفت. ۳ - دوک تخریسی را به گردش درآورد، تخریسی کرد.

الأغْرَل : شاعری که بهتر از دیگران غزل سراید.

أغْرَى إغْرَاءً (غ ز و) : ۱ - او را آماده ساخت و به جنگ برانگیخت و فرستاد. ۲ - ه : مهلت پرداخت بدهی او را به تأخیر انداخت. ۳ - ت المرأة : آن زن با شوهرش ستیزه و جنگ کرد.

الأغْسَاس ج : غَس.

الأغْسَال ج : غَسَل.

الأغْسَام ج : غَسَمَة و غَسَم.

الأغْسَان (به صیغه جمع) : ۱ - خویهای مردم. «فلان علی اغسان من ابیه» : فلانی خوی و اخلاق پدرش را دارد. ۲ - جامه‌های کهنه.

الأغْسَطِس : ماه اگوست، اوت، آب، ماه هشتم از ماههای رومی.

أغْسَقَ إغْساقاً ۱ - اللیل : شب سخت تیره و ظلمانی شد. ۲ - در (غَسَق) تاریکی اول شب در آمد. ۳ -

المؤدّن : اذان‌گوی اذان مغرب را تا تاریکی اول شب ادامه داد یا به تأخیر انداخت.

أغْسَمَ إغْساماً : ۱ - اللیل : شب تاریک و ظلمانی شد. ۲ - وارد (غَسَم) تاریکی شد.

أغْسَى إغْساءً (غ س و) اللیل : شب تیره و تار شد. مانند غسان است. ۲ - ه اللیل : شب با تاریکی خود او را فروپوشاند، ظلمت شب او را فرا گرفت.

أغْسَى إغْساشاً (غ ش ش) : ۱ - ه : او را به دغلاکاری و تقلب واداشت. ۲ - ه عن حاجته : او را از مقصودش بازداشت.

الأغْسَم : گیاه خشک مانده و کهنه.

أغْسَى إغْساءً (غ ش ی) : ۱ - اللیل : شب تاریک شد. ۲ - ه اللّٰهُ علی بصره : خدا چشم او را فروپوشاند. ۳ - ه الامر : او را دست به کار کرد، به کاری گماشت. ۴ - ه فلاناً : او را به رفتن نزد فلانی واداشت. ۵ - ه (غ ش و) - ه بالسوط : او را با تازیانه سخت زد، تنش را شلاق پیچ کرد.

الأغْسَى : اسب یا حیوانی که سرش سفید باشد. مؤ : غشواء. ج : غَشَو.

الأغْسِیة ج : غِشاء.

الأغْصَان ج : غَضَن.

أغْصَ إغْصاصاً (غ ص ص) : ۱ - ه : او را با غصه یا خوراک گلوگیر کرد، او را اندوهگین ساخت. ۲ - ه علیه الارض : زمین را بر او تنگ کرد، او را در تنگنا گذاشت و به ستوه آورد.

أغْصَنَ إغْصاناً ۱ - العنقود : دانه خوشه درشت شد. ۲ - ه ت الشجرة : شاخه‌های درخت سبز شد.

الأغْصِن : گاو که روی دمش سفیدی باشد. ج : غَضَن.

الأغْصِن ج : غَضَن.

إغْصَالُ إغْصِئلاً (غ ض ل) الشجر : درخت شاخ و برگ فراوان یافت و سرسبزی آن نمودار شد. مانند إغْصَال است.

الأغْصَاء ج : غَضِیض.

الإغْضاء : ۱ - مصد و ۲ - [پزشکی] : بیماری حاصل از

برانگیخت و تحریض کرد. ۲ - بین القوم : میان آنان تخم دشمنی و نفاق افکند. ۳ - اللّٰهُ الشّیة : خدا آن چیز را نیکو گردانید. ۴ - ه بالشیء : او را به آن چیز واداشت و آرمند ساخت. ۵ - اُغْرِیْ به : مج : به آن آرمند شد. اسم آن «غُرْوَى» است.

الإغْرِیض : ۱ - شکوفه خرما. ۲ - هرچیز تازه و سفید. ۳ - یخچه، دانه تگرگ. ۴ - خوانچه گل. ج : اُغْرِیض.

الإغْرِیْقَى : منسوب به اِغْرِیق یعنی یونان. «الفنّ الإغْرِیقَى» : هنر یونانی.

إغْرَزَ إغْرَازاً : ۱ - دارای شتران بسیار و شیر فراوان شد. ۲ - «المعروف» : در نیکی و خیر افزود. ۳ - در زیر باران تند قرار گرفت.

أغْرَزَ إغْرَازاً (غ ز ز) : ۱ - ت الشجرة : درخت دارای خارهای سخت و بسیار شد. ۲ - الدابة : ستور دشوار زابید.

أغْرَلَ إغْرَالاً ت الطبیة : ماده آهو بچه‌دار شد. پس آن مَغْرَل : آهوی بچه‌دار است. ۲ - ت الطبیة : ماده آهو جفت گرفت. ۳ - دوک تخریسی را به گردش درآورد، تخریسی کرد.

الأغْرَل : شاعری که بهتر از دیگران غزل سراید.

أغْرَى إغْرَاءً (غ ز و) : ۱ - او را آماده ساخت و به جنگ برانگیخت و فرستاد. ۲ - ه : مهلت پرداخت بدهی او را به تأخیر انداخت. ۳ - ت المرأة : آن زن با شوهرش ستیزه و جنگ کرد.

الأغْسَاس ج : غَس.

الأغْسَال ج : غَسَل.

الأغْسَام ج : غَسَمَة و غَسَم.

الأغْسَان (به صیغه جمع) : ۱ - خویهای مردم. «فلان علی اغسان من ابیه» : فلانی خوی و اخلاق پدرش را دارد. ۲ - جامه‌های کهنه.

الأغْسَطِس : ماه اگوست، اوت، آب، ماه هشتم از ماههای رومی.

أغْسَقَ إغْساقاً ۱ - اللیل : شب سخت تیره و ظلمانی شد. ۲ - در (غَسَق) تاریکی اول شب در آمد. ۳ -

شل شدن و از کار افتادن عضله پلک بالای چشم که سبب فرو بسته شدن چشم می شود.

أَغْضَبَ إِغْضَاباً ۱ ه: او را به خشم آورد. ۲ ه: ت العین: چشم (غضاب) خاشاک را از درون حدقه بیرون ساخت.

أَغْضَى إِغْضَاضاً (غ ض ض): کم و ناقص شد، کاهش یافت.

الأغضیة ج: غَضِیض.

أَغْضَفَ إِغْضَافاً ۱ ه اللیل: شب سیاه و تاریک شد. ۲ ه: السحاب: ابر در حالی که نشانه های باران داشت آمد، ابر باران را آمد. ۳ ه: ت السماء: آسمان با ابر پوشانده شد. ۴ ه: ت الثمرة: میوه سست دم و از شاخه آویخته شد. ۵ ه: النخل: شاخ خرما بن افزون ولی بار آن تباہ شد.

الأغضف: ۱ ه سگ آویخته گوش از پیش یا پشت. ۲ ه زندگی خوش و مرفه. ۳ ه شب تاریک. ۴ ه تیری که پر سوار درشت داشته باشد. ج: غَضْف.

أَغْضَنَ إِغْضَاناً ۱ ه ت السماء: آسمان یک ریز بارید. ۲ ه: ت عليه الحمی: تب او یکسره دوام یافت، تبش قطع نشد و شدت یافت. ۳ ه: عليه اللیل: شب بر او تیره و ظلمانی شد.

الأغضن: آن که در پلک چشمش شکن یا نقصی مادرزادی باشد، برگشته پلک. مؤ: غَضْناء. ج: غَضْن.

أَغْضَى إِغْضَاءً (غ ض ی) ۱ ه اللیل: شب تاریک شد. پس آن غاض: تاریک و تیره است (برخلاف قیاس). ۲ ه: عینة: چشمش را فرو بست. ۳ ه (غ ض و) - عنی الامر: بر آن کار خاموشی گزید و شکیبایی کرد. ۴ ه: عنه طرفه: از او چشم پوشی کرد. ۱ ه: علی القذی: بر خاشاک چشم پوشی کرد، از جزئیات صرف نظر کرد.

إِغْطَأَ إِغْطِئَالاً (غ ط ل، غ ط ل) ۱ ه الشیء: بخشی از آن چیز بر بخش دیگرش نشست، بر روی هم جمع و انباشته شد. ۲ ه: البحر: دریا متلاطم شد و امواجش بالا آمد.

إِغْطَأَشَ إِغْطِئِشاً (غ ط ش) البصر: چشم تیره و کم

سو شد.

أَغْطَشَ إِغْطِشاً ۱ ه اللیل: شب تاری شد. ۲ ه: الله اللیل: خدا شب را تاریک گرداند.

أَغْطَأَ إِغْطِئاً الشیء فی الماء: آن را در آب فرو برد، غوطه داد.

أَغْطَى إِغْطَاءً (غ ط و، غ ط ی) ۱ ه: او الشیء: او یا آن چیز را فرو پوشاند، پنهان کرد. ۲ ه: ت الشجرة: شاخه های درخت دراز شد و روی زمین گسترده و اطراف آن را فرو پوشاند. پس آن غاطیة (برخلاف قیاس) درخت شاخه دراز و گسترده است. ۳ ه: الکزم: آب در آوندهای تاک روان شد.

الأغطیة ج: غِطَاء.

الأغفاء ج: غَفَى.

الإغفاءة: خواب سبک و کوتاه، چرت، پینکی. - غَفُوة. **الأغفار** ج: ۱ ه غَفَر. ۲ ه غَفَر.

إِغْفَارٌ إِغْفِيراً (غ ف ر) الثوب: لباس ریش ریش شد، پُرزهایش در آمد.

الأغفال ج: غَفَل.

أَغْفَرَ إِغْفَاراً ۱ ه الرّمث و العرقط: درخت شوره گیاه و عرقط صمغ جاری کردند. ۲ ه: الشیء فی الوعاء: آن را درون ظرف نهاد، پنهان کرد. ۳ ه: النخل: پوسته ای بر روی غوره خرما به وجود آمد.

أَغْفَلَ إِغْفَالاً ۱ ه الشیء: آن را ترک کرد، فرو گذاشت.

۲ ه: او را غافل و بی خبر شمرد، غافل خواند. ۳ ه: الكتاب: نوشته را بی نقطه و اعراب و علامات سجاوندی گذاشت. ۴ ه: از او به هنگام اشتغال پرسش کرد و منتظر فراغت او از کارش نشد. ۵ ه: عن الشیء: او را از آن چیز غافل گردانید.

أَغْفَى إِغْفَاءً (غ ف و): ۱ ه خوابید. ۲ ه: الرجل: به خوابی سبک رفت، چرت زد. ۳ ه: الشجرة: شاخه های درخت آویزان شد. ۴ ه (غ ف ی) - الرجل: آن مرد روی توده کاه خوابید. ۵ ه: الطعام: غذا را از سبوس پاک کرد. ۶ ه: الطعام: خوراک پر سبوس شد.

الأغلاس ج: غَلَس.